



نورالله وثوق

شناسایی کوتاه نورالله وثوق

نور الله وثوق در هرات باستان دیده به جهان گشود و آموزش های ابتدایی و متوسطه و پایانی را در آن شهر سپری کرد. وی از آغاز دوران متوسطه با نشریه های آن سامان به همکاری قلمی پرداخت. در سال 1354 با جمعی از فرهیختگان هرات به تاسیس انجمن دوستداران سخن اقدام کرد. در سال 1354 برخلاف میل قبلی وارد دانشکده ساینس شد و در سال 1356 با سرایش اولین شعر در قالب نیمایی موفق به دریافت جایزه اول ادبی روز مادر گشت. او همزمان با ختم تحصیلاتش در سال 1357 توسط دستگاه جاسوسی رژیم کودتایی دستگیر و به دنبال شکنجه های فراوان به جرم آزادیخواهی راهی زندان های مخوف دهمزنگ و پلچرخی گردید. پس از نجات از چنگال "اگسا" به مبارزه فرهنگی علیه اشغالگران آغاز کرد و در سال 1364 همراه دوستداران قدیمی اش انجمن شعرای مهاجر را بنا نهاد.

به دنبال سلطه ی طالبان در سال 1376 مجبور به مهاجرت به کشور هالند گردید و در دیار غربت به تلاشهای فرهنگی اش ادامه داد. در سال 1383 با سرودن شعری به زبان هالندی برنده جایزه ی ادبی دیگری گردید. !

عمق سراب

حرفی به گاه دیدن دلها نداشتی
ازبس که تخم غایله هر گوشه کاشتی
گاهی دراز کرده هوای غرور تو؟؟
هرگز به سوی آینه ها دست آشتی
جای صدای تازه و سرمست نو بهار
درپای رنگ و بوی خزان سر گذاشتی

شاگردِ خنگِ مکتبِ موجِ طراوتی
عمقِ سراب را دل دریا نگاشتی
دیروز آنکه سایه ای مارا به تیر زد
حتی امین کوچه ای فردا گماشتی

.....
نورالله وثوق

سه شنبه بیست و پنجم مهر/میزان/هزار و سه صد و نود و یک خورشیدی

عید می آید ولی

من نمی دانم چه عیدی راوی راه شماس
همصدای درد ورنج و ناله و آه شماس

گوسفندی را که گرگی کرده مالا مال خون
باخبر از انتظار فکر جانگاہ شماس

های ای قربانیان مقطعِ جهل و جنون
دسته ای چاقوی تیزی بر سر راه شماس

باطلی پرورده ای دستِ نهرانِ فتنه ای
جانشینِ عزمِ جزمِ گاه و بیگاهِ شماس

عید می آید ولی از دور می بینم که باز
ماتمی آماده ای اندیشه ای ماه شماس

آنکه خود را کوه فریاد محبت می شمرد
پیش چشم اهل معنی کمتر از گاه شماس

دل به قربانِ شما تنهای تنها نیستید

شاعرِ شوریده حالی یارِ دلخواه شماس

نورالله وثوق

چهار شنبه سوّم آبان/عقرب /هزار و سه صد و نود و یک خورشیدی

دستِ نامرادی

دستِ نامرادی

نشسته دلشکسته خسته تاکی
به هر سو دسته دسته تاکی
در شادی به روی زندگانی
به دستِ نامرادی بسته تاکی

.....

کلید رابطه

هوس برج توهم گشته دیر است
بلا جان مردم گشته دیر است
شنیدم از زبانِ کلبه ای عشق
کلید رابطه گم گشته دیر است

.....

جبر بی جواب

ز دستِ ناجوانی ها کبابیم
سوال سختِ جبر بی جوابیم
اگرچه لقمه ای نانی ندیدیم
ولیکن سنگِ زیر آسیابیم

.....

خداگویان

عجب عهدی به ذلت بسته کردند

به جانِ دل تبرهادسته کردند
خداگویان به پای بت فتادند
من و شرم و حیارا خسته کردند
.....

دستِ پاییز

به هرسویی هیولای تگرگ است
هوای مهربانی راچه مرگ است
دریغ از دستِ پنهانی پاییز
درختِ زندگی خالی ز برگ است
.....

هجوم

هجوم کینه ها زین گشته اینجا
زسوی بیمه تامین گشته اینجا
شنیدم حضرت گلواژه ای عشق
خداناکرده از دین گشته اینجا
.....

گریه آباد

مقیم گریه آبادم خدایا
نکرده خنده‌ای یادم خدایا
خریداری ندارم غیر ناله
مگر از جنسِ فریادم خدایا
.....

بچه‌ای آدم

من و دیوانگی باهم رفیقیم
چه برزخم و چه برمرهم رفیقیم
نه مانند دوتا گرگِ درنده
مثالِ بچه‌ای آدم رفیقیم
.....

جان دل

بگوتاکی به هر باطل بچسبیم
چرا بر فکر بی حاصل بچسبیم
خوشاروزی که باهمدستی عشق
دوتایی مان به جان دل بچسبیم
.....

کنج و اوایلا

در دادی مگر جایی ندیدی
که سر از کنج و اوایلا کشیدی
سحرشو دست دل رابرکن از جا
بزن سیلی به روی نا امیدی
.....

کوچه‌ای پاییز

ز رنگِ فتنه‌ها لبریز گشتیم
هر آنچه را ندانی نیز گشتیم
اگر چه وارث بوی بهاریم
اسیرِ کوچه‌ای پاییز گشتیم
.....

نورالله وثوق
یچهار شنبه سوّم آبان / عقرب / هزار و سه صد ونود و یک خورشیدی

دودمان عشق

من مشکلم که ساده فراموش می شوم
در گوشه‌ای فتاده فراموش می شوم

دستم به دامن همه ای دلسواره ها
من مانده ام پیاده فراموش می شوم

درزیر بار بادِ غروری نرفته ام
اینگونه بی افاده فراموش می شوم

ازبندای فکر خیابان رمز وراز
تا انتهای جاده فراموش می شوم

دارم ارادتی به ظهور شکوفه ها
حقا که با اراده فراموش می شوم

خوشحالم اینکه سر به ره دودمان عشق
مثل همیشه داده فراموش می شوم

.....

نورالله وثوق

دوشنبه بیست و چهارم مهر/ میزان/ هزار و سه صد و نود و یک خورشیدی

تلاطم

.....

ومن به نمره ای کمتر ز صد نمی سازم

دهد معلم من گر نود نمی سازم

بنای خانه ای اندیشه های فرد ار ا

مثال مردم دیروز بدنمی سازم

خودم ستاده به میدان هستی خویشم

دوباره بر سرم هرچه رود نمی سازم

روانه ای سفر پر تلاطم عشقم

ازین دقیقه به هر نابلد نمی سازم

عمارتی که به یک لحظه‌ای فروپاشید
علی العجالة به آن شدّ ورد نمی سازم
برای روشنی شهر آرزوهایم
به دست مردم بیگانه سد نمی سازم
شکسته ام و دگر طاقتِ شکستن نیست
چنانچه این شود و آن شود نمی سازم

.....
نورالله وثوق

.....
جمعه هفتم مهر / میزان / هزار و سه صد و نود و یک خورشیدی

گوشِ پرواز

ازین قبیلہ امیدى به در نمی گردد
که آب رفته به این جوی بر نمی گردد

ز نسلِ سرو و صنوبر که می شود ضامن
که رأی ریشه ای اینجا تبر نمی گردد

مسی که دشمنی کیمیا به دل دارد
به دستِ باورِ افسانه زرنمی گردد

مگرد گردِ گذشته که چرخه ای فردا
دگر به گویشِ گنگِ اگر نمی گردد

کسی سروده گمانم به گوش پروازت؟
که تیر خدعه به بالت شرر نمی گردد

ز سر سپردگی سیلِ سنگِ همسایه
روان خنده‌ای خوابت خبر نمی گردد

شب است و یورش دشنام و دشنه ای دشمن
سری علیه سیاهی سپر نمی گردد!?!?

.....
نورالله وثوق

....
یک شنبه

دوم مهر / سنبله / هزار و سه صد و نود و یک خورشیدی

اهدا به برادران ناراضی جناب

دیوار چین

به دست زندگانی داده کار
شدی برگردن آینه هابار
میان ماوتواندیشه ای گیج
به قدر وسعت چین کرده دیوار

روی زن

سحررا دشمنی کردن چه حاصل
زدن سیلی به روی زن چه حاصل

هزارن غنچه را پرپر به هرسو
سر هر جاده و برزن چه حاصل

خشک وتر

بگوازمین بلای نوسفر را
به پای هم مسوزان خشک وتر را
پی نابودی بنیاد ایمان
چسان بستی سروپای کمر را

بلابالا

به آتش همصدایی تاکی وچند
حدیث ناروایی تاکی وچند
ز آب و خاک و عشق و شور و ایمان
بلابالا جدایی تاکی وچند

طوق لعنت

دودستی دل به دشمن دادنت چیست
به جز نفرت میان دامننت چیست
ازین جا تا قیامت طوق لعنت
جوان دوسره برگردنت چیست

روی زندگانی

چها برمن چها برخویش کردی
چرا چشم دلت را پیش کردی
زبانم را نمی دانی اگرچه
به روی زندگانی ایش کردی

ویرانه تشویش

سروپای خودت را نیش کردی
دل آینه ها را ریش کردی
زدی آتش به جان باور من
مراویرانه تشویش کردی

رگ خواب

شنیدم بوی مرداب شمارا
صدای تند ارباب شمارا
گمانم مهرة خر کرده پیدا
که می داند رگ خواب شمارا

به زنان در بند سرزمینم

رویش زن

زبانش عین آهن حرف می زد
به شان نیش سوزن حرف می زد
سرهر برزنی بازور نیزه
علیه رویش زن حرف می زد

نشانه

جدای مرد و زن تا چند تا چند
صدای زندگی در بند تا چند
زدی آتش به جان آرزوها
به دشمن این چنین پیوند تا چند

نفرت نهاد

اسیروبی کس و بی سرپناهی
به زیر پای آتش فرش راهی

نکشتی ونبستی ونبردی
ازان روراهی لست سیاهی

چنگ جانی

جفا راه نهانی می سپارد
به آن رسمی که دانی می سپارد
به سر دارد سر سودای سازش
تورا در چنگ جانی می سپارد

آئینه داران

خبرپشت خبرکش دارد از نو
تلاشی بوی آتش دارد از نو
دل آئینه داران صفارا
ز سنگ کین مشوش دارد از نو

خیره خو

چه گویم ازدل هر دم شهیدت
سیاهی از چه بسته راه دیدت
چرا ظلمت نهادی خیره خوبی
کند از خیر و خوبی نا امیدت

سینای سفر

ز لاک نامرادیها بدر شو
صدای سامری را پرده در شو
فروشد فر فر عون فلاکت
سرود سبز سینای سفر شو

سراز نو

به کوه همصدایی مستقر شو
حدیث سربلندی هنر شو
مبادادست و بالت رابندند
سراز نو زندگی رابال و پر شو

پای بوناک

رسیده پای بوناک عدویت
تفنگش رانشان کرده به سویت
پریده رنگم از کابوس وحشت

زهرسوسنگ می باردبه رویت

نفرت نهاد

دل اندیشه را باثر کن ای زن
تفنگِ فکرِ خودراپرکن ای زن
به سوی دشمنِ نفرت نهادت
نگاهت راپرازآجرکن ای زن

برده

خداوندا زن این کو ، چه کرده
چرا آزاده گردد باز برده
دل آینهٔ عالم شود آب
برافتد گر ازین افسانه پرده

سپر

هوای گریه را از سر به در کن
امید دشمنت را دربه درکن
به زن خنجر به قلب رهزن هوش
صدایت را درین میدان سپرکن

چشم غفلت

مترس ازیورش خاشاک ای زن
بزن برچشم غفلت خاک ای زن
چلیپایی بکش بر تیرگیها
بشو مثل سحریبیباک ای زن

تشنه خون

مروت را چرا باور نداری
چرا عقلی میان سر نداری
به خون هر چه زن زان تشنه گشتی
که از خود خواهر و مادر نداری

زن ستیز

مپنداری شرو شوری نداریم
به غیرشعله منشوری نداریم
نمی پرسى چرا ما زن ستیزیم

ازین افزوده تر زوری نداریم

نوید نامردی

نداری غیر نامردی نویدی
زدی آتش به هر جایی رسیدی
بروی زن گشودی شعله زانرو
کزو کمزورتر کس را ندیدی

شیر آدم

دل اینان کم از آهن نبوده
به زن انسان کسی دشمن نبوده
یقینن شیر آدم را نخوردند
گمانم مادر شان زن نبوده

شعار شرارت

شرارت را بهر شهری شعارند
بروی گردن ما بار بارند
پر کاهی نمی ارزند از انرو
زنان را کمتر از ارزن شمارند

زیر و رو

خودش را بنده دست عدو کرد
به خون زن دو دستش را فروکرد
بزیر پای دشمن رو نهاده
وطن را تابخواهی زیر و رو کرد

مهری و گوهر شاد

درین میهن زنان فرهاد بودند
وفارا کوهی از فریاد بودند
اگرچه مهر و شادی را ندیدند
ولی مهری و گوهر شاد بودند

ناهید نبرد

زنان این وطن مردان مردند
بروز جنگ ناهید نبردند
ولی دردا که از بیدردی ما
همآغوش هزاران رنج و دردند

آلوده دامن

بخون آلوده تاکی دامن شان
جهان در انتظار مردن شان
ازین نامردمان حتی ندیده
نشان عهد مردی را زن شان

ستاره خونین

ز جور ناپکاران جناور
چه گلهایی که هرسو گشته پرپر
دودست آسمان در زیر چانه
ستاره در میان خون شناور...

حرف ته دل شما

بداهه ای از ... نورالله وثوق

فرصت ازدواج آقایان

.....
روز ارباب حال هم بدنیست
قدرت بی مثال هم بدنیست
کرسی وکش وفش وباد وپروت
جاه وبرج وجلال هم بدنیست

گفت ملا عمر به بن لادن
جنگ وقتل وقتال هم بدنیست

پی بدنای مسلمانان
کشتن کهنه سال هم بدنیست
خوردن خون هرچه احساس است
مثل آب زلال هم بدنیست
انتحار انفجار وازاین دست
هرچه خواهی مثال هم بدنیست
سنگسار زنان که البته
کودکان را حلال هم بدنیست

نوکری صدای بیگانه
هفته و ماه و سال هم بد نیست
پیش کرنیل امام و آی اس آی
رفتن و عرض حال هم بد نیست
جلو خود به دست همسایه
دادن بی روال هم بد نیست
لنگی انتحاری مارا
حمله بی مجال هم بد نیست
بمب را زیر چادری بردن
روش اختلال هم بد نیست
قامت سرنگون طالب را
نوکر ی بهر دال هم بد نیست
ربل و کالدار و درهم و دینار
بندگی ریال هم بد نیست
از پی بدببیری میهن
کارهای محال هم بد نیست
کشت ننگین کوکنار و حشیش
حاصل اشتغال هم بد نیست

جنگ آهنگ بنگ و تریاک است
خلص شرح حال هم بد نیست
حلقه آشنایی مارا
ثروت بی زوال هم بد نیست

.....

رخنه در کاخ و کوخ و کوه و کمر
به یقین احتمال هم بد نیست
سرسپردن به پای بیگانه
از برای مدال هم بد نیست

.....

غافل از سرنوشت فردایش
مثل ما بی خیال هم بد نیست
برق همسایه گفت درگوشم
معنی گوشمال هم بد نیست

.....

از جوانی سوالکی کردم
از جوانان سوال هم بد نیست

گفتم از زندگی بگو چیزی
گفت حرف وصال هم بد نیست
تا دلی دلبری به دست آری
شیخ و تعویض و فال هم بد نیست
گفتم از تلویزیون چه می بینی
گفت گاهی ملال هم بد نیست
پخش سریالهای بی معنی
همره قیل و قال هم بد نیست
رول هر فلم جنگی هندی
بهر جنگ و جدال هم بد نیست
خواندن همراه رقص دخترکا
باهمه ابتذال هم بد نیست

.....

پیش دعوا جلب سری رفتم
گفتگو و مقال هم بد نیست
بهر دعوی باطل من وتو
قاضیان راجدال هم بد نیست
پشت دروازه اش ستادن ما
از سحر تازوال هم بد نیست
جای جیب جناب حضرت او
بهر رشوت جوال هم بد نیست
رشوه ارچه که جای خود دارد
تحفه ها را مجال هم بد نیست
نزد آقا برای استند لال
کردن قیل و قال هم بد نیست
مصلحت گرکه چاره کار است
آدم گنگ و لال هم بد نیست

.....

شب نشینی اهل سرمایه
در جنوب و شمال هم بد نیست
بعد صرف مفصل ناهار
خوردن پرتقال هم بد نیست
سفری سوی دلبر طنّاز
همره چرخ بال هم بد نیست

.....

جای عقل و کمال و علم و ادب
باغ و مال و منال هم بد نیست
گرمقامی فتد به دست جناب
تازه تازه عیال هم بد نیست
فرصت ازدواج آقایان
تا به هفتاد سال هم بدن نیست
بهر پیران صاحب شوکت
همسر خورد سال هم بدن نیست
زن اگر قصد خودکشی دارد
برق را اتصال هم بد نیست

.....

از برای رسیدنی به مقام
آدم خایه مال هم بد نیست
خُم رنگی اگر شود پیدا
گاه گاهی شغال هم بدن نیست
روسیاهی اگر چه مردود است
در زمستان زغال هم بد نیست
ثروت مافیای قدرت را
قدرت انتقال هم بد نیست
گر هوای فرار بر سر تست
کشور پرتقال هم بدن نیست
گاه بیچارگی عزیز دلم
چون گدایان سوال هم بد نیست
ماعقب ماندگان دنیا را
سر و روی کشال هم بد نیست
فی البدیهه قصیده الحق
این چنین بی مثال هم بد نیست

.....

دهم مهر 1390

نورالله وثوق

.....

پانوشت:

1- کرنیل امام: چهره سرشناس آی. اس. آی

- 2-آی.اس.آی:سازمان جهانی جاسوسی پاکستان
3-برق همسایه:برق اجاری کشور های همجوار
4-کودکان را حلال هم بد نیست:سربریدن کودکان
5-دال:ایهامی است به دومعنی یکی دولا شدن و دودیگر نوع غذای رایج درپاکستان
-

آثار قدیمی

دیربست که فریاد مر اگیر نکردید
اورا زسر کوچۀ دل تیر نکردید
... دیوانه شده در هوس دیدن مهری
یارب زچه اش بسته زنجیر نکردید
او تشنه یک جرعه از لعل شما بود
ازاین هنر ش قطره تقدیر نکردید
آیات پرازمعنی احساس مرا هیچ
در محضر آئینه تفسیر نکردید
ویرانه آثار قدیمی وفارا
لطفی ننمودید و تعمیر نکردید
خوابی که دل عاطفه ام دیده شب دوش
حتی نشنیدید و تعبیر نکردید
این گشنة یک جلوه دیدار صفارا
روی نگشادید و شبی سیر نکردید
.....

نورالله وثوق

اول مهر 1390

لنگی انتحاری

خدای من زچه رو گنس وگنج و خاموشم
چرا ز خاطر آینه ها فراموشم
به جای قطره مهری زسوی احساسی
به غیر زهر کنایه لبی نمی نوشم
صدای تیشه بی پیر فکر همسایه
رسد سراسر شب در حوالی گوشم
به روی هلهله طمطراق بی رنگی
همیشه گرچه بود باز شهر آغوشم
ولی دریغ که از ماورای دریاها
غریو فتنه سرمایه کرده مدهوشم
به زیر بار سیاهی گمان من عمری
دوباره له شود از بیخ استخوان دوشم
تو هم ز شوق تماشای من حلاوت کن
که مثل سراب مذاجم ز ریشه می جوشم
بگو سپیدی لنگی انتحاری را
بگو که آمدنت کی کند سیه پوشم

نورالله وثوق
اول مهر 1390

پانوش
لنگی: عمامه - دستار

خوابهای طلایی

باور کنید به یکبار خواندنش می ارزد. تقدیم به دوستان پسا پسامدرنم

خوابهای طلایی

.....

خط عمودی اندیشه هایم را
روی سرت بکوب
شب باخیال راحت پشت بردیوار تمدن بخواب
خوابهای طلایی ات را
حتی باخودت
درمیان منه
باور کن می ترسم
تعبیر به دیوانگی ات کنی

....

دروازه اطاق تفکرات موحوم ملاعمر را
به کوری چشم
همه یک چشمها
به دست انتحار بسپار

.....

درچوک شهدای قندهار
آنجا که یاران قدیم
استقلال را
با ماژیک خون شان
به رنگ سبز
برروی دیوار تبسم
نوشته اند
آزادی آزادی
آزادی
داری از
بتون خرافات برشانه جهنم برپادار
ملاضعیف را
باقوت
مومیایی شده اش
بران بیاویز
و انتقام دشت گل سرخ را
وبامیان شمامه را
از یاران کرنیلهای پنجابی بگیر
دختران تیزاب زده را فریاد بزن
و گروه گروه را به تماشا طلب

یادت از سنگباران بیوه های

یادگار

دوران

پیروزی باطل برحق

و

تشریف

مشرف بر شریف

نرود

ودختری از شرق را

که مادر همه تباهی ها

بودنیز

به یاد آر

امابراو ببخشای

که خود به دست فرزندانش

سرنوشتی بهتر از بیوه های دیگر نداشت

الفاتحه مع الصلوات

.....

برنامردیهای زمان بخند

.....

در حضور چمن حضوری خالی از طراوت

میدان یادگاری بساز

و

مجسمه از زنی

بیگناه را

....

آنی که

باهجوم سنگ اندیشه بن لادنها

مادر انگلیسی

وپدر امریکایی

پسران شان را سفارش به مهربانی کرده اند

و خود قربانی سنگهای خراطی شده پشاور گشته اند

....

یاد آر که

پرده داران امروز کعبه

خودریش

فرانسوی

می گذارند

و جام شراب را همراه
گلوآژه هی فرانسوی
در آسمان
هوپیماهای آنچناتی سر می کشند
ونیمه مست
فریاد و اسلما
سر می دهند و مردم
وجهانیرا
برای پوشش یک متر ریش فرا می خوانند.
دین اینان یعنی همین
دین برای دیگران
و

تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل.
بیدل را به استهزا فرا میخوانند:
و تکفیرش می کنند:
این قدر ریش چه معنی دارد
غیرتشویش چه معنی دارد

...

تبر ابراهیم را بردار
و برفرق
بتهای زمانت بکوب
هشدار کرزی از این قضیه بویی نبرد
والا فردا صبح زود
قبل از طبل عید رمضان
همه فرزندان انتحار را از زندان آزاد می کند
و به ریش سازمان عفو بین الملل می بخشد
و درجا

-ده بیست سی جهل پنجاه الا ماشاالله
ملا متقی و ملا نتر بوق
و ملا راکتی
و هزار ملای دیگر
از آنها می سازد
البته برای روز مباداهای خودش
او

فتوای کفر اهالی دشت میله گل سرخ
را
با صدای دلخراش ملا نیازی

باغ‌رور بی نیازیها
بادستان خودش به تصویر می کشد
زیرا ملا برادرها
ملا خرم ها و..
خاکه اش را قبلا تسلیم او کرده اند.

....

قسم بر حضرت شیطان
بیچاره کرزی بی گناه است.
او یک مترجم خوبی است
تادیمو کراسی بوش را با
انشای او باما
دوراز چشم من وما
وباتقریر
خانم کلنتن باز خوانی کند
حضرتش

دیگته را بالفبای بن لادنی می تمریند
هرروز که از خواب حشیشی
برمی خیزد
به تکرار مشقش می کند

.....

گاهی می گوید
گرندانی غیرت افغانیم
چون به میدان آمدی میدانیم

.....

گاهی هم ازدوستان هم کلاسش جدا معذرت می خواهد.
میخواهد
که

گفته هایش را ناگفته پندارد

.....

گاهی ازیرادرانش می پرسد
چرا

کرده های خودرا ناکرده

نمی پندارند

یا اقلا انتحاری که فرموده اند به گردن نگیرند
چه کند حق رفاقت را چگونه برجای دارد.

من هم که جایش بودم

شاید همین گونه می اندیشیدم

رفاقت است

.....

مردی یعنی این

..

او

می داند

که واژه شرافت

یعنی

شرارت

اما تعبیرش گاهی فرق می کند

شرارت و شرافت از یک صیغه

ساخته می شوند

یعنی مصدر هر دو یک است

شرافت و

شرارت

هم کوچه اند.

مگر جز این است.

او هر نیمه شب در خواب می بیند

که باکمک اساتید آنچنانی

درمدارس سفارشی

ابجد هوز صخض را

تبدیل به حروف لاتین ساخته است

تا

دیگر زبان مادری سرزمینش را

زبان فردوسی و سنایی و مولوی را

می گویم

اتاترکانه

تقدیم تاریخ کرده باشد.

.....

.

بیچاره بر سرچاره پارلمان

فریاد می کشد

همه مان

با تقلب مخالفیم

..

زیرا او

هرگز با تقلب
از یک کاسه آب نوشیده

...

فقط همپاله هایش
برای مصلحت مملکت چند ملیون برگه رای از آنسوی مرزها
باخود
آوردند
و در صندوق اوربختند.

این که تقلب نیست
لعنت بر متقلب

...

رییس مغفور
ما

ندانسته گاهی

چیزهایی بر زبان می راند
که از پشت آن روزها
بالا می رود

خوب مشق دیمو کراسی غربی همین است
او با گردنی برافراشته
به دستور ملامرها

مدال افتخار وزیر اکبرخان را بر سینه مکناتن های وطنی می چسپاند.

.....

نمی دانم چرا

خوابهایت دیرتعبیر می شوند
همین دیشب مگر رویای فراراندیدی

.....

تو نبودی

که گفتی

دیدم

عزیزان بالا بالا نشین را

با چمدان های پر از دلار

پرکشیده اند

و آماده پرواز اند

و

برمی گردند

به رستورانهای سابق شان.

آری

لوس آنجلس
واشنکتن
هرروز
در انتظار قدوم یاران سفرکرده اش اند

...

میدانم
هنوز وقت است
باش تا صبح دولت حماسه ها
سحر پاورچین از راه سررسد
مواظب باش زود از بوته‌های آنجانی برنخیزی
عمودهای آهنین اندیشه ام را
برسرت محکم بکوب
. دستهایت را خوب به آن به چسبان
مبادا زنبوری از سرچشمه کینه ها پرواز کند
ویک باره به جای نوش نیش بارانت سازد.

زیرا

همه زنبورها عسلی نیستند

بعضیها

از سرچشمه حنظل عطش را نوش جان می کنند
اینها حتی به همباوران خود نیز ترحمی را
دریغ میدارند
وشاعرانی که آینه تمام نمای ملت خویش اند
را

با هجوم شان عقده باران می سازند.

هشدار زود از خواب

پا نشوی

پله پله

تاملات

انصاف

پایان بیا

سحر در راه است

آدمی از نو

باتو

همراه است

ولی این بار سوار برگشتی نوح

و همصدا باصبر ایوب

و با استقامت عصای موسای کلیم

دور از چشم سامریهای زمان
وبا استعانت از انفاس مسیح مقدس
برسر
نمادهای
بولهبهای زمان
می گوید:
تبت یدا ابی لُهب
اما نه به این زودیها
نرم وآهسته
دستت را به میله ای
عمودی اندیشه ام محکم بسپار
مرا به خاطر دار
اما نه بر روی دار
.....
وعمود اندیشه ام را نیز

.....
نورالله وثوق

سوم شهریور 1390

دریاپژوه

دریا پژوه

بپا تا پشت کوهی را بگیریم
سراغ ناستوهی را بگیریم
دل ما سیر اسرارِ سراپست
پی دریا پژوهی را بگیریم

.....

سر لوحه

صفا سر لوحه اندیشه ماست
محبت برگ وبار ریشه ماست
جفای ایل آتش را کشیدن
جدید ن نه که جدا پیشه ماست

.....

زهر وزقوم

چه خوش گرسر نوشت از سر نویسیم
برای نسل نام آور نویسیم
به جای جام جهل زهر وزقوم
زلالی از لب کوثر نویسیم
.....

مذهب رندان

چرا چشمت به احساس آشنا نیست
جفا در مذهب رندان روانیست
مگر نشنیده از در و دیوار
که چوب حضرت اورا صدانیست
.....

غمواژه ها

بسوی قله آهت دویدم
میان لحظه های اوتییدم
نشستم پهلوئی غمواژه هایت
غمت رادیدم از خود وار هیدم
.....

فکر سحر

چه دورا دور می بیند امیدت
جفارا کور می بیند امیدت
مگر فکر سحر بر کله ات زد
که خواب نور می بیند امیدت
.....

دست طوفان

مده در دست طوفان را یگانم
ازین بی سر نوشتی وار هانم
زبان ناله من موکشیده
گرفته در سراپای روانم
.....

خط غلامی

هر آنچه را بخواهی می نویسم

سپیدی را سیاهی می نویسم
خطِ سرخِ غلامی را برایم
به لوحِ بی پناهی می نویسم
.....

دستِ تعلق

دل از دستِ تعلق پیرتاچند
به پای او غل و زنجیر تاچند
شدی زندانی دنیای نیرنگ
زرنگِ مهربانی سیر تاچند
.....

سراغ

سراغِ ننگ می گیری چه حاصل
دلّت را منگ می گیری چه حاصل
پیر تا آنسوی اوجِ تعلق
جهان را تنگ می گیری چه حاصل
.....

کسرِ شان

دلی کز دودمانِ بی نشان است
پراو آینه داری کسرِ شان است
کش و فشی که با نامت رقم خورد
پر و بال هوس را آشیان است
....

نورالله وثوق

سه شنبه 11/5/1390

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

[/http://delwajahha.blogfa.com](http://delwajahha.blogfa.com)

سام اسامه

انتشاراتِ بهار

سخن از انتشاراتِ بهار است
به هر شاخه تماشای شرار است

شب است و فُش فُش منشورِ آتش
فشارِ شعله ها هر سو فشار است

.....

ملا ضعیف

که می گوید که این ملا ضعیف است
سلامیها یه در بارش ردیف است
زده زانو به زانوی سیاست
به سردارِ سترگِ ما حریف است

.....

بند و بست

رفیقان در هوای بند و بستند
گهی هشیار و گاهی مستِ مستند
به امیدِ خرامِ خیلِ کرگس
به تر دستی قفسها را شکستند

.....

سام اسامه

چنان اسم اسامه سام دارد
که مرگش هم هزاران دام دارد
صدای سُرُسُرِ این مارِ صدسر
نمیدانم چه در فرجام دارد

.....

پهنای تنگ

چها در چنّته فرجام کرده
اسامه صحنه را سرسام کرده
به پهنایی فکرِ تنگش احسن
که پهن هر گوشه صدها دام کرده

.....

کویر کور

چه میکاوی کویر کور و کورا
به درد آورده بیهوده سررا
چکرزن در مسیرِ فکرِ فردا

دگرگون کن هوای دشت و دررا

.....

کلاوه سر درگم

صدای فکر ما گشته چلاوه

نیاید برزبانها غیر یاوه

سر نخ را چسان پیدا توانم

که سردر گم شده یاران کلاوه

.....

بوتۀ دل

نگاه خیره ما کهنه کار است

بود قرنی که دنبال بهار است

دریغ ازبوی سبز بوتۀ دل

که اینجا نه به دار و نه به بار است

.....

چشم شور

رفیقان بس که چشم شور دارند

دل آینه را ناجوردارند

زمین و آسمان را تیره خواهند

نمی دانم چه در منشور دارند

.....

دیدۀ ورلشته

زدی بر دیدۀ ورلشته روبند

چه بدهارا گمان کردی که خوبند

مگو از مشرق اندیشه هاشان

که اینان رهسپاران غروبند

.....

دست ناسور

خبر از نور ناز افشان بیاور

برای شوکت دل شان بیاور

رهاکن دست ناسور هوس را

به رقص عشق من ایمان بیاور

.....

صدای ساده

صدای ساده من سر به تو نیست
دوپهلو و بد اندیش و دورو نیست
نداری گر به سر فکر سیاهی
دل آینه هرگز کینه جو نست

.....

برق ترنم

غلام حلقه حرف سپیدم
که هرگز از سپیدی بد ندیدم
همان تیغم که بابرقت ترنم
سکوت سینه شب را دریدم

.....

نورالله وثوق

1390/2/12

[/com.http://norollahwosuq.blogfa](http://com.http://norollahwosuq.blogfa)

پا نوشت

ورلشته: 1

الدنگ/ بی بندوبار

چلاوه: 2

در معرض بی آبی و تشنگی تاسرحدمرگ قرار گرفتن

گیر لیورس

اکس / وای / جبر

نگاه ساده ما بی تمیز است
صداها ریشه دار و فتنه بیز است
به بین بر اکس و وای جبر دوران
که صلح اینجا مساوی باستیز است

.....

جنر

به شیپور هوس هر سودمیدند
چه طوفانها که در آنی وزیدند
فتادند آنچنان بر جان میهن
که جذر مردم مارا کشیدند

.....

دید انحصاری

هوا در چشم ما زانرو بهاریست
که دید هریکی ما انحصاریست
خدارا تا به خود آیم و بینیم
چه بازیها که پشت پرده جاریست

.....

کور و کر

زمان دیگر زمین دیگر شد ای یار
سخن بی در وبی پیکر شد ای یار
دریغ از چشم و گوش باز و روشن
که در هر گوشه کور و کر شد ای یار

.....

گیر لیورس

که می گوید وزیرت را عوض کن
کمی بالا وزیرت را عوض کن
فراموشت مبادا گیر لیورس
بخود آی و مسیرت را عوض کن

.....

توقلابی و من

بیا کزنو به هم همسو بگردیم
ازین پهلو به آن پهلو بگردیم
توقلابی و من قلابی ای دوست
بده رایبی که تا یکرو بگردیم

.....

ملت مدهوش

درین میخانه نای و نوش بهتر
به هم ای همپیاله جوش بهتر
بیا از رای و از اندیشه بگذر
بسان ملت مدهوش بهتر

.....

آیینۀ دیموکراسی

وطن آیینۀ دیموکراسیست
بجز این هرچه گویی ناسپاسیست
نگاهی کن که در هنگام سودا
شرابی همدل چرسی وناسی است

.....

کردن کلفت

زبس با غیرت و گردن کلفتیم
به هرچه غیر مردی جفت جفتیم
شده ایمان ما بازیچه باد
بماند بین ما هرچه که گفتیم

.....

اسیر

زبس مغرور و گیج و سرگرانیم
اسیر دست بتهای زمانیم
به شوق شعله شوم شقاوت
به پای هربتی جان می فشانیم

.....

کانال عشق

چه شد سامانۀ مهر و صفایت
زکار افتاده ابزار وفایت
نگیری از چه رو کانال عشقی
نمی گیرد مگر گیرنده هایت

.....

نورالله وثوق

1390-2-1

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

فلتر شکن

بازی فینال

مثال زنده فوتبال گشتیم
برای هر هوایی بال گشتیم
عجب در آخر بازی فینال
رقیب خسته را سگنال گشتیم
.....

نیم شاهی

ز هر سوسرزده سحر سیاهی
بود شهری اسیر حرف واهی
ولی اعجاز تاج و تختِ ظلمت
نمی ارزد به نیم نیم شاهی
.....

جرم بی گناهی

شده هر کس به راه خویش راهی
جنایت رهسپار تخت شاهی
تو و طومار هر چه آه و ناله
امان از دست جرم بی گناهی
.....

دیجیتال

چرا بی پر چرا بی بال گردی
چرا در موج غم سیال گردی
اگر سگنال دل را پی بگیری
پیام روح دیجیتال گردی
....

سگنال

خوشاتنا حافظ اقبال باشیم
برای هر چه خوبی فال باشیم
نشاط زندگی را تازه سازیم

بهین برنامه را سگنال باشیم

.....

شعور گل

بیانداز از نفس باتگِ دهل را
مشو آیینۀ آوازِ خُل را
اگر داری به سر فکر بهاری
مکن توهین شعورِ نازِ گل را

.....

خودرو آینه ها

چرا آلوده سازی چاکِ دل را
مزن برهم هوای پاکِ دل را
سو ار خودرو آینه هاشو
بکن پر از محبت ساکِ دل را

.....

فلتر شکن

الا یا همزبان شیرین سخن شو
جدا از فکر گیج ما و من شو
شنیدم ازدل و بلاگِ احساس
که نرم افزار هر فلتر شکن شو

.....

مبایل همصدایی

شده در شهر ما خوبی فراموش
بسازد هرکه بهر هرکه پاپوش
نوای روشنی را برنتابند
مبایلِ همصدایی گشته خاموش

.....

گردش گوگل

گمان من که هرگز دل نداریم
درونِ سینه غیر گل نداریم
کلیکی حرفِ عشقی را نکردیم
هوای گردشِ گوگل نداریم

.....

فیس بوک و توئیتر

زدانش پرچم باور برآور
به سوی آسمانها سر بر آور
فضاهای مجازی را شناکن
ز فیس بوک و توئیتر سر بر آور

.....

نور الله وثوق

1390/1/11

<http://norollahwosuq.blogfa.cOm>

سونامی فریاد

رسوایی

کدامین بد که ما باخود نکردیم
چه رسوایی که هر جاشد نکردیم
به روی صفحه‌ی رایانه‌ی دل
دریغا عشق را دانلود نکردیم

.....

هسته آه

نگاهی کن به سونامی راهی
تباهی در تباهی تباهی
بترس از انفجار هسته آه
که آرد بر سرت هر چه نخواهی

.....

سونامی فریاد

سخن کوتاه بخوایی یا نخواهی
گرفتاری به امواج تباهی
ز سونامی فریادم حذر کن
من و پس لرزه های بی گناهی

.....

کات کات

بکش از سینه تیرتند آهی
بجو بهر خلاص خویش راهی
ز هر چه برگ مردی کات کاتند
به رنگ بازی اینان نگاهی

.....

طالبان انگلیسی

توومن تا که منصوب ریسیم
گدای گشنه چشم کاسه ایسیم
کلاس ما کلاس ناجوانیست
ازان روطالبان انگلیسیم

.....

رادیواکتیف

رفیق بند هر چه کیف گشتیم
کتاب طعنه راتالیف گشتیم
تشعشع های دل کاهش ندارد
حریف رادیواکتیف گشتیم

.....

راه فرار

به نیروگاه فکر ماگذاری
اگر داری هوای انفجاری
نداری گر به لرزی یانه لرزی
ز سونامی ماراه فراری

.....

فلتر رشت

زمان از فلتر رشت رگشته
زمین از زندگانی درگشته
چنان در سیل ماتم غرق غرقیم
که دیگر آب فکر از سرگشته

.....

اشک آویز

چنان سیل سونامی تیزگشته
که اندیشه به دستش ریزگشته
زبانها مو برآورده زفریاد
دوچشم قصه اشک آویزگشته
.....

آیینۀ جنگ

به پای هرکه سنگی ازستیزه
وطن آیینۀ جنگ و گریزه
مبادازدستِ جهلِ ما که روزی
تغاری بشکنه ماسی بریزه
.....

نرم افزار

چرا برگردن دل بار گردیم
به پای هر امیدی خارگردیم
خوشاروزی که تا اقصاء گیتی
صفارا فرم نرم افزار گردیم
.....

نورالله وثوق

چهارشنبه 1389/12/25

[/com.http://norollahwosuq.blogfa](http://norollahwosuq.blogfa.com)

روایت

اهدابه زنان و دختران مظلوم سرزمینم: به مناسبت هشتم مارچ

...
بهار خسته ز هر دستۀ سراغم کرد
صدا برای تماشای درد و داغم کرد
به سوی صندلی داغ انتظارم برد

چه تلخ قهوه از غصه ها فراهم کرد
وخواست عقده دل را دمی کند خالی
به چارسو نظر افکند و خوب چمچم کرد
گشود صفحه رایانه ملالت را
نمای ولوله وناله و خروشم کرد
ز مرگ لاله خیرداد و ماتم لادن
هزار قصه زیبارگی مریم کرد
روایتی ز پریشانی دل نسرین
حکایتی ز دل آزدگی شبنم کرد
ز بی ثباتی دوران نرگس و کوکب
چه شکوه های پیایی برای من هم کرد
ز خوشخیالی اندیشه های مروارید
سرود ورشته وارفته را منظم کرد
از آنچه آمده یکباره بر سر سوسن
زیاسمن چه همه قصه ها که کم کم کرد
ز داغ قلب شقایق و حسرت زنبق
ز خودزنی بنفشه و آنچه دردم کرد
ز لحظه های در آتش شگفتن نیلو
وگفت وگفت وگفت آنچنان که داغم کرد
مرامیان اجاقِ غریو وناله نشانند
و درمیانه این شعله ها کبابم کرد
بهار همره اردیبهشت هرسالش

هزار بار مرا راهی جهنم کرد

.....

نورالله وثوق

[/com.http://norollahwosuq.blogfa](http://com.http://norollahwosuq.blogfa)

کولاک

هماؤا با جوانان عرب وپيامی به: قذافیان سربه زیر

حلقه درگوش

سرابی را به غفلت کرده نوش
نگشتی با دل دریا هما غوش
فراموشی سراغت را نگیرد
کجایی ای غلام حلقه درگوش

.....

دست فرداها

اگرشاه واگر میر ووزیرید
دگر در پیش توفان سر به زیرید
شما وکنج ذلت بار تاریخ
شما در دست فرداها اسیرید

.....

هیولای جهانی

چها این بال بد آهنگ دارد
که در دامان هرپر سنگ دارد
بترس از این هیولای جهانی
که حتی با خدا هم جنگ دارد

.....

کولاک

زدی برهم صدای درد مارا

بخور سیلی آه سرد مارا
تو و غرقاب این کولاک کولاک
ببین طوفان ره آورد مارا
.....

بحر حیرانی

شنو از سینه مان سوز دعا را
بیاموز از دل عاشق شنارا
گمان من به دست کم گرفتی
نگاه تند خون گرم مارا
.....

حنای بی رنگ

دل من باشما جنگی ندارد
به دست دیده اش سنگی ندارد
به حق قطره قطره خون عاشق
حنای تان دگر رنگی ندارد
.....

درفش و داغ

دگر امروزِ شب فردا ندارد
سر همراهی تان پاندارد
سر آمد عمر تومار توحش
درفش و داغ تان معنی ندارد
.....

دوران آرامش

سخن از زاری و خواهش گذشته
دگر آب از سر دانش گذشته
جهنم شد جنون جهل و جور
تورا دوران آرامش گذشته
.....

دیوار ترس

نه درجیب جنایت ارز داریم
نه پروا از بروز درز داریم
درو دیوار ترس ما فرو ریخت

برایت مژده های لرز داریم

.....

دل‌های هم‌آغوش

جنایت را به پشتت بار میزن
سرت را پرسر دیوار می زن
سر چارسوی دل‌های هم‌آغوش
جنونت را به هرسر جار میزن

.....

یک جهان پر

برو تا عشق پرور گردی ای دل
به اوج دیده سنگر گردی ای دل
به هر جا مرغ بی بال و پری هست
برایش یک جهان پرگردی ای دل

.....

سه شنبه 3/12/1389

نورالله وثوق

<http://norollahwosuq.blogfa.com>

راز شگفت

پیشکش به: نسل پرخروش زمزمه ها

هرسو شعور زمزمه ها پخش می شود
تاناکجای مقصد ما پخش می شود
از قلب هسته های طراوت به هرطرف
بوی خروش فکر صبا پخش می شود
در کوچه ها صدای پرستو شکفته است
مهر بهار در همه جا پخش می شود
هنگامه عزای سیاهی رسیده است
از هردری سرود صفاپخش می شود

آوازه شکست غرور زبانه ها
از شعله های آه شما پخش می شود
از برکت ترنم گل‌های یاسمن
بوی سحر به اوج فضا پخش می شود
رنگ عقیق شاد یمن را نگاه کن
عطرش به دست دخت صبا پخش می شود
در کوه طور و سینه سینا صدای عشق
بار دگر به حول خدا پخش می شود
آتش به جان هر چه که نسل حرامی است
از بمب شعله زای حیا پخش می شود
از ابتدای موج بنفش خروش ما
تا انتهای برج جفا پخش می شود
شور است و هلهله که به هر در گذر کند
بنگر که از کجا به کجا پخش می شود
آنی که پا گرفته به دست حضور زور
رسوایش ز موج دعا پخش می شود
راز شگفت قدرت احساس اهل دل
تا ماسوای خاطره ها پخش می شود

پانویشت

۱: گل‌های یاسمن

اشاره به انقلاب یاسمنی تونس

۲: یمن جاییکه زمزمه هادران شگوفاشد

۳: کوه طور و سینه سینا

اشاره است به قیام جوانان قهرمان مصر

نورالله وثوق

1389/11/29

[/http://norollahwosuuq.blogfa.com](http://norollahwosuuq.blogfa.com)

رقص دوره ای

پایگاه

ولو تاناکجا ها غرقِ آهیم
به شیرینی به هر تلخی پناهیم
سفر در قلهٔ آسودگی چیست
خطر را تا بخوای پایگاهیم

.....

سنگین نگاهان

چه می گیری سراغ جاده اینجا
معطل تا یکی استاده اینجا
به زیر بار این سنگین نگاهان
اتوبانها زیا افتاده اینجا

.....

صدای روشن

چه دیدی این همه نادیده هارا
غلامانِ دری از بن خطارا
صدای روشن این تیرگیها
کشانده در کدامین جاده مارا

.....

طوفانِ سونامی

برنگی پای در کفشِ حیاکن
زنیرنگ و جدل دل را رها کن
مشو همدستِ طوفانِ سونامی
کمی فکری به حالِ غنچه ها کن

.....

نومسافر

چرا گم کرده ای جاده ره را
نمی بینی سرافرازی چه را
نگفتی بر سر این نومسافر
چه کس آورده این روزسیه را

.....

غرقِ سراب

تباهی وتباهی وتباهی
سحرخم کرده سر پیش سیاهی
درین ظلمت سرا غرقِ سرابیم
دریغ از قول بارانهای واهی
.....

لبانِ پستگی

رهاکن نغمه واپستگی را
بنه برهم لبانِ پستگی را
سخنگوی نهاد آرزو شو
روانی کن روانِ خستگی را
.....

جاده های سنگ

تپیدن در صدای جنگ از چیست
دروغین طرفه های ننگ از چیست
به زیر پای سرگردانت ای گیج
سپردن جاده های سنگ از چیست
.....

رقصِ دوره ای

نواها را اگرچه بوی خامی است
به رقصِ دوره ای ما سلامی است
میان پرده این تازه کاران
مقامِ نغمه قولِ غلامی است
.....

غروب غرب

به گرداب تحیر غرق تاچند
زدن هر لحظه برفرق تاچند
غریو هر غروبی را شنیدن
بریدن از صدای شرق تاچند
.....

خیسِ خیس

سراب است وز موجش خیس خیسیم
میان او مثال فرش کیسیم
به دریاها ز خالی بندی دل
پیام آشنایی می نویسیم
.....

عادت ماهانه

به دوش ما سماجت بار گشته
میان ماودل دیوار گشته
سماجت عادت ماهانه ماست
ز بس این سرگشتگی تکرار گشته

نورالله وثوق
20/11/1389

تازیانه آتش

به نسل رستاخیز میدان قاهره

صف شور

چه تصویر قشنگ جاودانه
شده قاب حواس هرچه خانه
فرشته کرده جا وا درصف شور
شکسته هیبت دیو زمانه

به خود آغشته

شما بوی هوای یار دارید
شما با نوبهاران کار دارید
جهانی را به خود آغشته کردید
شما باهرچه دل دیدار دارید

دست خستگی

کند قط قط ازان وح صدا شان
که لرزان گشته قطعی نامه هاشان
نمی بینی که در میدان بازی
زدست خستگی لغزیده پاشان

قدنامه ها

چه میبارد ازین قدنامه ها شان
بلای تان به جان جامه هاشان
زبوی نامه ها پیدای پیداست
که خم گشته خرام خامه ها شان

رخسار هوا

پریده رنگ رخسار هواشان
شده پاشان حواس نابجا شان
تزلزل در تزلزل در تزلزل
بود پیوسته قطنامه شان

میدان صلابت

به میدان صلابت رو بیارید
برای جنگ دل بازو بیارید
ز سنگ پوک شان آتش نخیزد
چرا خم بر لب ابرو بیارید

چشم نامبارک

که می ترسد ز چشم نامبارک
فتاده بر نگاه غیرتش لک
همی ریزد عرق از روی هوشش
ز چکچکهای تان پیوسته چکچک

دهان یاوه ها

دهان یاوه هارابسته کردید
بلا راگیج وگنس وخته کردید
به همدستی خون عشق واحساس
هوس را دسته دسته کردید

سنتگ

به میدانی که در هر گوشه سنگ است
نگاه تان چه زیبا و قشنگ است
صدای پرخروش لحظه هاتان
زهرسویی که می خیزد سنتگ است

تازیانه آتش

سرود سرخ رود عاشقانه

زده برجان آتش تازیانه
کشد هی شعله های نفرت تان
زکاخِ ناجوانیها زبانه

گروه لا ابالی

زمیدان فکر خالی را برانید
بلای احتمالی را برانید
به سنگِ نفرتِ آینه هاتان
گروه لا ابالی را برانید

کلافه

مترسیدا ز هیولای قیافه
غرور سریزیرش لافِ لافه
نگاه خسته اش می گوید ازدور
که سر در گم شده مثل کلافه

.....

نورالله وثوق

جمعه 15.11.1389

<http://norollahwosuq.blogfa.com>

لات قاهره

همصدا با: آزادیخواهان مصر

از کوچه های شایعه با سر گذر کنید
سر را به همصدایی فردا سپر کنید
گوشِ نشاطِ وسوسه هار از بوی عشق
بازنگِ پافشاری هر گوشه کر کنید
خطی به گرد محور تحریر برکشید
وز دایره حروفِ جفارا بدر کنید
آن سان که بردماغِ خطروار کرده اید
هرگز مباد لحظه اما اگر کنید

آسودگی سراغ حماسه نمی رود
خود را حواله بر سر تیغ خطر کنید
دنیا حدیثِ عشقِ شمارا شنیده است
بر دَورِ دَورِ منظرِ دلها نظر کنید
سیمای لحظه های زمان سنگر شماست
صدها جزیره را همه جا پُر خبر کنید
صبحِ ظفر به سوی شماره کشیده است
ظلمتِ سرایِ ولوله را در بدر کنید
حی علی الفلاحِ صلاهی صلاح تان
در جنگِ لاتِ قاهره قهر دگر کنید
فرعون را به معركة نیل بسپرید
او را به قعرِ قهر خدامستقر کنید
ویروسِ فتنه راکه به یارانه های هوش
سرمیزند ز هیبتِ خود بی اثر کنید
دامانِ مانِ زشکر باور پُر پُر است
از این شکر حواله کمی بیشتر کنید

هان ای ستاره های سرافراز روزگار
بر آسمان دیده دلها مقرر کنید
جای شما درایتِ آئینه های ماست
آئینه رابه دیدنِ خود مفتخر کنید
دویی بلای جان همآویی شماست
زنهار از ملالت باور حذر کنید

.....
پنج شنبه 14.11.1389
نورالله وثوق

قاضی کور

گمان مبر که زمانی حیا کند رخنه
و یا به حرف هوایی ما کند رخنه
ز رنگ آبی آیین دل بود بیزار
به تیرگی همه را مبتلا کند رخنه
قد بلند امید هزارویک در را
هزار تکه و از هم سوا کند رخنه
گلوی نازک گهواره های ایمان را
به تیغ فکر خود از بن جدا کند رخنه
جنازه بر سر دوشیم وناله ها در راه
ز خون عاطفه پارا حنا کند رخنه
کند ز ریشه پرو برگ هر چه گلشن را
لباس فتنه تن غنچه ها کند رخنه
بپرس از دل بی صاحب سیه روزت
میان ما و تو آتش چرا کند رخنه
من و تو غافل از آهنگ رخنه از آنرو
درون رگ رگ ما رخنه وا کند رخنه
سرای عشق و صفارا سراغ اگر یابد
به یک اشاره ماتم سرا کند رخنه
به قتل نسل محبت از ان عطش دارد
که داغ تشنگیش را دوا کند رخنه
و گر که شعله نریزد به خرمن لاله
چگونه دین خودش را ادا کند رخنه
مجوسلامت ازین ازدهای شهر آشوب
مجو که داغ دلت را دوا کند رخنه
ز غرب و شرق و شمال و جنوب و ازهرسو
به هر کجاست بلایی صدا کند رخنه
به قدس و کابل و لاهور و غزنی و بغداد
جفا به توده یک لا قبا کند رخنه
میان کوچه و بازار و منبر و محراب
چه شعله ها که به ناحق بپا کند رخنه
گهی ز بلخ بر آرد سر و گه از هلمند
گهی به رود هریواشنا کند رخنه
گهی ز شعله او روح نینوا سوزد
گهی به غزه جفا بر ملا کند رخنه
به نام تار و تبار و قبیله و مذهب

بهانه های عجیبی بنا کند رخنه
زبان و قوم سرش و نمی شود هرگز
به هرکه هرچه رسد هر کجا کند رخنه
اسیر مشق شکاری شهر آشوبی
به سادگی به کجایت رها کند رخنه
سفر ز بار کمر بند او کمر خم کرد
گمان کنم که به کابل هوا کند رخنه
به آسمان طریقت نمی کند پرواز
و در زمین هوس هرچه را کند رخنه
امام حاضر او گشته حضرت ابلیس
ببین کجا و کرا اقتدا کند رخنه
به شور مشت شریر اسیر سرمایه
چها که بر سر هر بینوا کند رخنه
گرو؛ گرو؛ همه جا ریش ما گروگانش
به روی مازچه رو اعتنا کند رخنه؟؟
فریب عینک و نکتاییش مخور جانا
تورا به قاضی کو ر آشنا کند رخنه
میان نخ نخ هرتار تور چلتارش
هزار وسوسه بهرت عطا کند رخنه
درون صحنه رقصش در که تابینی
چها چها وچها وچها کند رخنه
خمار خواب و خیالیم و از خبر خالی
به دست ما چه بلاها بپا کند رخنه
به موج معرکه آماج مجری جوریم
که در مجاری هر ماجرا کند رخنه
نشسته داده به پشتی عافیت تکیه
به جان جهل جهان اتکا کند رخنه
خراب باج و خراج است و خیمه و خرگاه
چه مهره ها که درین ره فدا کند رخنه
چنین که جهد جدایی مان کند جولان
سرازن همه دلها جدا کند رخنه
شرنگ شور شرر زای بازی باز است
به ناز و باز کجایت رها کند رخنه
خلاصه بازی و بازی و بازی
خطاب بود که نشان را خطا کند رخنه
علیه رویش صبح سپید احساس است
هر آنچه گفته برایش سیا کند رخنه

.....
نورالله وثوق
شنبه ۱۳۸۹-۱۱-۹

جاده جنون

قطار فتنه

قطار فتنه از ره میرسد باز
جهالت قصه کوتاه میرسد باز
بترس از چهچه خواندن های اینان
بگوشم کندن چه میرسد باز

.....

فروغ خستگی

به این رنگی که هر سویی روانیم
فروغ خستگیهای روانیم
به هر جایی که پاتوقی بسازیم
صدای ماتمی را آشناییم.

....

مزاج دمدمی

مزاج دمدمی ما چه ناز است
که بر روی جهانی باز باز است
به هر جایی که بویی کند پستی است
پی فرمانبری کردن فراز است

.....

مستی سراب

مپنداری که موج پر خروشیم
نوید خشکی دریای هوشیم
به هر وادی که مستی سرابی ست
دراوما غرق برق نای و نوشیم

.....

جاده جنون

میان شعله های مست بازی

خودت را عین آهن میگذاری
به جایی جاده جهل و جنون را
که دیده باچنین گردن فزازی

.....

احساس بینش

خروش شعله هارا رنگ و باریم
بلای جان فکر نوبهاریم
به جز سربازی احساس بینش
به هرکاری که میبنی بکاریم

.....

تیشه ریز

به چشم هرخسی زان رو عزیزیم
که از میدان دل پادرگریزیم
پی ویرانگری ریشه خویش
رفیق راه هرچه تیشه ریزیم

.....

جوالم گریه

بود فردای مان آینه دوش
تمام لحظه ها مان خالی از هوش
به کاغذ گشته اینجا تخم خنده
من و عمری جوالم گریه بردوش

.....

گردن هوش

نوار پوک و سرگردانی ای دل
صدای لگه دامانی ای دل
بود عمری به روی گردن هوش
تمام لحظه ها تاوانی ای دل

.....

بست

زبس ما آسمان مست داریم
برای هر هوایی بست داریم
در اندیشه ما باز باز است

فراری جان کجا بن بست داریم

.....

عرق پرورده

که می گوید که بادنیا به کینیم
به هر میدان که جویی اسب زینیم
جهانی را سواری داده عمری
عرق پرورده هرنانزینیم

.....
نورالله وثوق

1389/10/2

<http://norollahwosuq.blogfa.com>

رای حیران

دست ناتوانی

بگوآن دلبر بالانشین را
چه کردی دیدگان راه بین را
چراپاشیده دردشت الفت
به دست ناتوانی تخم کین را

.....

نقدبازی

ستاد کارسازی راچه کردی
اصول نقدبازی را چه کردی
شدی غرق سیاهی هوسها
شکوه سرفرازی راچه کردی

.....

حقه بازی

کجای حرف توبوده نمازی
شدی آینه دار حقه بازی
توووآهنگ جنگ ورنگ ونیرنگ
من وحیرانی این صحنه سازی

.....

رای احساس

مکن مارا ازین افزوده هاسی
شدم بیزار ازین دیموکراسی
کجاشد انتخابِ رای احساس
کجاشد شورِ قانونِ اساسی

.....

روسیِ تقلاب

مشو هم بسترِ داغِ تعصب
تماشاکن به بالای تعجب
به بین برلختی فحشای نیرنگ
چه رسوا گشته روسیِ تقلاب

.....

شور انتخابات

درین کاخی که دیوارودری نیست
صدای دلگشایی رهبری نیست
چه می پرسی زشور انتخابات
تقلاب را سرِ شوروشوری نیست

.....

نقشهٔ باور

تن اندیشهٔ ماسر ندارد
یکی فکرِ صفا گستر ندارد
دریغ ازاین سفر کاندس مسیرش
به دستی نقشهٔ باور ندارد

.....

ره ورهبر

دلِ ما غیرچشم تر ندارد
امیدی از ره ورهبر ندارد
چه میجویی الا ای رأی حیران
زشورایی که شوروشر ندارد

.....

روح سیاهی

جهالت پیش تان شرمنده گشته

دوباره قرن وحشت زنده گشته
چنان روح سیاهی کرده جولان
که هر آینه بازنده گشته

.....

منگ منگ

سر من منگ منگ منگ منگ است
دلم از دیدن این صحنه تنگ است
به دست ناظران تیره آیین
پی بشکستن آینه سنگ است

.....

دودمان زیر زیر

همه از دودمان زیر زیر اند
به چنگ نفس واویلا اسیراند
سر شان گرم فتوای خیانت
که می گوید که این یاران وزیراند

.....

دوشنبه

1389/9/1

[/http://norollahwosuuq.blogfa.com](http://norollahwosuuq.blogfa.com)

تلاش کرگسان

دندان روی دندان
پیایی مایه ازجان می گذاریم
تماشاکن چه آسان می گذاریم
چنان درد طمع مارا گرفته
که دندان روی دندان می گذاریم

جلودار ترور

مگر از دودمان بوف کوری
که بیزار از سرود نسل نوری
به شام شوم وحشت خو گرفتی

سپیدی را جلو دار تروری

.....

تلخه غیرت

جنایت راپیایی باریایی
چه رهکاری ازین ادبار یایی
نداری تلخه غیرت که خودرا
به روی گردن ما باریایی

نوار کهنه

سربی پاوسر سرورنگردد
به هر سر رهزنی رهبرنگردد
به موسیقی اینان دل مبندی
نوار کهنه هر دم سرنگردد

.....

مثبت و منفی

نوشتم مثبت و منفیش خوانی
یکایک گرگهارا میش خوانی
الا مشاطه اندیشه شک
چرامارا به کیش خویش خوانی

.....

بسترتب لرزه

چنان چون باد صرصر هرزه گشتند
چمن را بسترتب لرزه گشتند
بسوی خم رنگی ره سپردند
شغالان شیرهای شرزه گشتند

.....

سحر فکران

شب اندیشان که گفتی ورشکستند
سحر فکران مارا پرشکستند
به پای هرچه دیو و دد که دیدند
غرورملتی را سرشکستند

.....

آنسوی فرداها

جهان آرزو را کهکشانیم
ضمیر عاشقان و عارفانیم
بیا کشتی دل را همرهی کن
که تا آنسوی فرداها برانیم

مسافره‌های اشک

دلم باند فرودگاهِ فغان است
هوا پیمای آتش را زبان است
مسافره‌های نازش اشک و ناله
دلم خالی زبوی ارمغان است

گولایی عشق

پس از تو آه زخمینی بجاماند
سکوتِ سردِ سنگینی بجا ماند
تکر کردم سر گولایی عشق
مرا غمهای رنگینی بجا ماند

.....
خاکریز خویش

چه خوش گر برده‌ء هر در نگرديم
تلاش کرگسان را پر نگرديم
هلا تا خاکریز خویش باشیم
برای دیگران سنگر نگرديم

.....
نورالله وثوق

1388/3/30

wosuq@live.de

شیپور شیطان

خنده ریشک

زبس همباورِشک گشتی ای دل
به هر جا خنده ریشک گشتی ای دل
ز بس آشنایی ها فتادی
ز بس دیده مُنَفک گشتی ای دل

.....

کویر فکر

درینجا زندگی رامنزلی نیست
هوای آرزویی در دلی نیست
چه می‌کاری درین مزرع امید

کویرِ فکر ما را حاصلی نیست

.....

شیپور شیطان

شُو شیپورِ شیطان شور دارد
زَر و تزویرِ زورا زور دارد
اگر گر بر مُراد او نگردد
به هر کویی هزاران کور دارد

.....

جلدِ چوپان

چنان در جلدِ چوپان جا گرفتیم
که در برجِ صفا ما را گرفتیم
به زور زشتیِ بازوی نیرنگ
علیه هر چه خوبیِ پا گرفتیم

.....

ویروسِ خوکی

مپنداری که تنها پوکِ پوکند
به صافی سنبلِ چرک و چروکند
سر آغاز شیوعِ دردِ واگیر
صدآلوده ویروسِ خوکند

خجالت

ضمیر بردگی بالنده گشته
از آن فکرِ سیه رخشنده گشته
ز بس مغرورِ جهلِ خیلِ خویشیم
خجالت پیشِ ماشرمنده گشته

.....

خالی از فرهنگ

میانِ سینه هاتاسنگ کردند
مرا حیران شمار امنگ کردند
در آغوشِ سحر بویِ گلی نیست
چمن را خالی از فرهنگ کردند

.....

خون قی کرده ها

اگر بینی که اینان بیقرارند
قراری جز چپاول راندارند
قسم بر خونِ اشکت میهن من
که خون قی کرده ها اهل فرارند

.....

سنگ و آهن

چه از مردوچه از زن تن گرفتیم
نفس را از تن میهن گرفتیم
مجویی دل میان سینه هامان
که بو از سنگ و از آهن گرفتیم

.....

مپنداری

وطن گراز تو دور دور بودیم
مپنداری که بی منظور بودیم
روان استخوانت رابه چوریم
که عمری در هوای چور بودیم

.....

فرهنگ چوراچور

نخواندی واژه های شور مارا
شعار روشن منشور مارا
مپنداری که فرهنگی نبودیم
به بین فرهنگ چوراچور مارا

.....

نورالله وثوق

۱۳/۸/۸۸

wosuq@live.de

ریشه تشویش

نامردمان!! دوباره به ماخویش گشته اید
مرهم به زخمِ آهِ دلِ ریش گشته اید
تاکی! چگونه این همه بی خار میرویم
خارِ نگاهِ راهِ خوش اندیش گشته اید
پنهان هزارمرتبۀ ازگرگ بدترید
پیداچنانچه همنفس میش گشته اید
نوشیده شیرۀ شیرۀ شهرِ شهید را
برجانِ مهدِ عاطفۀ هانیش گشته اید
فرعونیان! به مسندِ موسی نشسته اید
قارونیان! مزاحمِ درویش گشته اید
در دستِ غیرِ غیرتِ ماراسپرده اید
برخیلِ خویش ریشۀ تشویش گشته اید

نورالله وثوق

۱۰/۷/۱۳۸۴

wosuq@live.de

پوستین چیه

توبیخ تاریخ

بودتارِ نگاهت روده ازبیخ
بتر س از یورش توبیخ تاریخ
مراکشتی ازین وارونه کاری
زنی گاهی به نعل وگاہ بر میخ

بیشه های هوش

درآغوشت گرفتی اهرمن را
به اودادی زمامِ مردوزن را
اهوراهای ایمان درکمین اند
تماشا بیشه های این وطن را

بی نمکها

صفارازین حوالی دور کردید
دلِ آینه را رنجور کردید
نمک بر زخم مردم تاکی و چند
الا ای بی نمکها شور کردید

فرهنگ جنگ

نشانی کرده مارا چشم تنگت
اگرچه پای ما خورده به سنگت
من وفرماندهی جنگ فرهنگ
تو و بربادی فرهنگ جنگت

آبی دل

مپنداری که لالِ جاودانیم
به موج سبز فردا همزبانیم
نگاهی کن به آبی دل مان
که ما آینه رنگین کمانیم

نسل وجدان

شکستی عهد و پیمان را ندیدی
قیام سربداران را ندیدی
پی کوبیدن دروازه داد
هجوم نسلِ وجدان را ندیدی

بینی خودبین

سخن از نوبهاری میتوان زد
سر هر کوچه جاری میتوان زد
برای بینی خودبین طوفان
زعزم خود مهاری میتوان زد

پوستین چپه

ازین میهن چه خواهی بیش ازین را
زخون او چه می شویی زمین را
دمار از روزگارانت بر آرد
چنانچه چپه پوشد پوستین را
.....

تزریق مرض

مگر بالان فکر شان عوض شد
که جانی ناگهانی بی غرض شد
گمانم خار چشم دل سراز نو
زجان مامور تزریق مرض شد

لنگر جیب

تورا کردم بسان سایه تعقیب
که دست باطلی در لنگر جیب
چه می کوشی شب و روز از سر صدق
به هرسویی پی نشر اکاذیب؟

أجاق سرد

ربودی مُرد ره آوردِ مارا
سر از نو تازه کردی دردِ مارا
به دست بُمبِ آتشزاسپردی
تب و تابِ أجاجِ سردِ مارا

نورالله وثوق

1388/5/4

wosuq@live.de

خوشه نا خوشی

شعر امروز افغانستان

سهمی که به میهنم رسیده
دانی چه قدر ازو بعیده
درهر قدمی به پای مرزش
خارِ خطرِ خسانِ خلیده
بمبئی به هوای انفجاری
از دوربه سوی او دویده
ازپهلوی کوچه اش به کرات
زخم از سر هرزبان شنیده
در مزرع قلب بیقرارش
صدخوشه ناخوشی دمیده
در بحرنگاه بیکرانش
سونامی درد و غم وزیده
دردا که به دور چشم هوشش
از اول شب الی سپیده
یا مادری شکسته قامت
استاده و پشت اوخمیده
یا کودکی بی غذای نوپا
کو مادر خویش را ندیده
یا دخترکی میان آتش
از دست جفای شو خزیده
یا آنکه زنی به نوجوانی
بر دار جفا شده کشیده
یا پیر غریب ناتوانی
افتاده دست و پابریده
یک عمر زجور جهل و ظلمت
هر لحظه زهر غم چشیده
یا زخمی جنگ رنگ و نیرنگ
یا وارث یک سری شهیده
این رشته سر دراز دارد
ترسم که غزل شود قصیده
اما سخنی نگفته باقیست
پایان شب سیه سپیده
.....

نورالله وثوق

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

شنبه 7 - 1 - 1389

کُشتیِ فرنگی

حرفِ واهی

درینجا هرچه خواهی می توان گفت
سپیدی را سیاهی می توان گفت
به زیر چتر باران تباهی
هزاران حرفِ واهی می توان گفت

.....

الهی

ازان ننگِ زمانی وزمینی
که بانام و نشانِ زن به کینی
زدی سیلی به روی زندگانی
الهی روی خوبی رانبینی

.....

مردم فریب

صدایت بامحبت جنگ دارد
دل از صلح سیاهت ننگ دارد
گمانم سوژه ی مردم فریب
میان دامنِ خودسنگ دارد

.....

زیر کاسه

فضای گفتگوی برتری بود
به هوش مالگربال و پری بود
درون گاو سبدهای سیاست
به زیر کاسه چیز دیگری بود

.....

کُشتیِ فرنگی

تویی و اعتیادِ فلمِ رنگی
غروبِ قصه ها غرقِ قشنگی
شناکردی به اعماق تماشا
شدی غافل ز کُشتیِ فرنگی

.....

زبانِ گام

سخن آلوده ی ویروس خویش است
ازان حرفِ دلِ ما ریش ریش است
شنیدم از زبانِ گامِ دشمن
که حرف از انتقامِ قرنِ پیش است

.....

بکتری زا

زرنگِ رفته ی این کوچه پیدا است
که بوی تُرش اینان بکتری زاست
به در د آمد سر اندیشه هامن
تعفن از در و دیوار بالا است

.....

تبِ ماتم

اگرچه لحظه ی همدم نبودیم
جدا از سرنوشتِ هم نبودیم
بودتاریخِ من همسانِ داغت
که یکدم بی تبِ ماتم نبودیم

.....

زلالِ لحظه

روانِ آشنایی شادابادا
جدایی ها به چنگِ بادابادا
اسیرِ تشنگی بی امانیم
زلالِ لحظه ها مانِ یادابادا

.....

مدارِ نکبت

ندانم از کدامین جنسِ کینی
که خارِ دیده ی دنیا ودینی
مدارِ نکبت اندوزِ زمانی
شرارِ ظلمت افروزِ زمینی

.....

مشتِ کور

مزن مشکن دل احساس ما را
مکن ویرانه بنیاد صفارا
دگردست از سر آینه بردار
به مشت کوراگر کردی عصارا

.....

نورالله وثوق

سه شنبه 1389/5/5

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

صدای آینه

آری بهار خنده شان رنگ و بو نداشت
فصل مرور خاطره آبی به جو نداشت
رنگ شکوفه از رخ بستان پریده بود
بالی به اوج شاخه سر های و هونداشت
یادی نشاط زمزمه ها را گذر نگرد
چشمی هوای منظره ی گفتگو نداشت
یا من اسیر وسوسه ی ناشیانه ام
یاکس صدای آینه ی در گلو نداشت
دالر دلیل داور هردار و دسته بود
هرگز دلی به سکه ی اندیشه خو نداشت
عشقی به کوی مصلحتی سر نمی کشید
مهری به جای منفعتی آبرونداشت
چاک هزار ساله سر چارسو ولی
یک رهگذر نشانی رمز رفونداشت

.....

. نورالله وثوق

1389/7/11

رای مردم

دلبر تردست

بگو آن دلبر تردست ما را
کجا کردی دلاور هست ما را
ازین چشمک زدن ها حاصلی نیست
نگاهی کو که گیرد دست ما را

.....

سرویس زنگ

هوآلوده ویروس رنگ است
بساطِ سینه ها سرویس زنگ است
سخن از بوی پاکِ آشنایی
زمن گراست می پرسی جفنگ است

.....

سایتِ رای

ستادِ اتکایِ دل دروغ است
الا ای همزبانِ مشکلِ دروغ است
به سایتِ رای یارانِ پانهدام
سخن از حق و از باطلِ دروغ است

.....

روانِ قصه ها

نهدام درینِ این خانه پارا
شکافیدم روانِ قصه هارا
درونِ پرده ها هرگز ندیدم
به جز روحِ سترگِ اژدهارا

.....

حلقه درگوش

چه می گویی چننیم و چنانیم
فلان ابنِ فلان ابنِ فلانیم
به خودآتابه چشمِ دل به بینی
سراپا حلقه درگوشِ جهانیم

.....

رهکارِ ناز

به بین رهکارِ نازِ دلبرم را
زده از هر طرفِ بالِ ویرم را
اسیرِ دستِ هر چه خنده گشتم
ز خود بینم تهی دور و برم را

.....

دروغینِ گریه ها

زند آتشِ دلِ بوم و برم را

به سودا می سپارد سنگرم را
به دست کم مگیری وقت بازی
دروغین گریه های دلبرم را

.....

مست گریه

بپر از جا که اوج اوج بازی است
نشان از لحظه لحظه صحنه سازی است
میان خنده هایش مست گریه
نگاهی کن که دلبر ناز نازی است

.....

سینمای بی تکت

بگو فکر بلند ملتفت را
تماشا سینمای بی تکت را
میان گریه ی بازیگران بین
نهانی خنده های کت وکت را

.....

رای مردم

چه اعلانی سر چارسوق کردند
صداقت را میان بوق کردند
دروغین رای مردم را ولیکن
نهانی درد دل صندوق کردند

.....

بی پای و بی سر

نه برخیر و نه برشرداده ام رای
به چشم شوخ دلبرداده ام رای
بپرس از ناظران مست دلداری
که من بی پای و بی سر داده ام رای

.....

نورالله وثوق

2010/10/5

<http://norollahwosuq.blogfa.com>

رای باطل

با الهام از : سقوطِ تصویرِ کاندیدی که یک کشته و یک زخمی برجای نهاد

تصویرِ قشنگ

چه تصویرِ قشنگی داره دلبر
درنگِ رنگِ رنگی داره دلبر
نشانی کرده تالاقِ سرم را
به دستِ دیده سنگی داره دلبر
.....

سقوطِ عکس

صداهای بم وزیرت مراکشت
نگاهِ مثلِ شمشیرت مراکشت
شدم خیره به بالایِ هوایت
سقوطِ عکسِ بی پیرت مراکشت
.....

گنج باد آورده

کجا پروای رنجی داره دلبر
شریکِ نکته سنجی داره دلبر
قسم بر ریز و پاش خونِ مردم
که بادآورده گنجی داره دلبر
.....

هرم سیاست

زبوی وعده ها دل تب گرفته
دلِ جاهل و عاقل تب گرفته
زبس هرم سیاست رفته بالا
در و دیوارِ منزل تب گرفته
.....

رأی باطل

من دیوانه با عاقل نسازم
دمی با گیر و دارِ دل نسازم
مکن وعده خلافی نازنینم

که رأی داده را باطل نسازم

.....

زور چپه دوربین

زهرچه بوی نامردی به دورم
که نامردی نسازد با غرورم
پس از رأیت به زور چپه دوربین
نمی بینی مگر هنگام چورم

.....

شیر مادر

نخواهی رفت از چنگال ما، در
ولو باشی به بالین کُما، در
ولی برجان خصم از شیر گردی
هر آنچه نوش کردی شیر مادر

.....

یک ذره پاداشت

دهان وعده ها بوی صفا داشت
بهار دلخوشی از بهر ما داشت
قوام قول یاران را که دیده؟!
به قدر ناخنی یک ذره پاداشت

.....

پای وعده

چه پهنه سفره سودای وعده
به بین برطعم وبوی رأی وعده
دریغ از وعده های سست بنیاد
که لنگه چون همیشه پای وعده

.....

دار عکس

مشو مغرور موج کامگاری
اگرچه سیل بختت گشته جاری
مدار زندگی را کج مبینی
که مثل عکس خود روزی به داری

.....

دریایِ دُولار

غنیمت می شمارد هر دمی را
بود قانع زیاد هر کمی را
پی پیمانه دریایِ دُولار
به بیگاری گرفته عالمی را
.....

نورالله وثوق

سه شنبه 1389/05/20

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

پانوشت:

1-چور:چپاول-غارت

2- : چپه دوربین : تلسکوپ قوی

موسیقیِ آتش

دستِ مهربانی

مرا بیخود به هر سو می دوانی
مکن با پایِ لنگم ناجوانی
بیا پیمانِ دل راتازه سازیم
بده دستِ خودت را مهربانی
.....

کاپیِ آهنگ

چه کاپی می کنی آهنگِ مارا
بخوان آواز پایِ لنگِ مارا
الا ای سنگِ راهِ مهربانی
مزن برسینه هر سو سنگِ مارا
.....

جذر و مدّ

من از خوب و من از بد می گریزم
ز جذر و مدّ بی حد می گریزم
به دنبالِ نگاهِ سرفرازی

ز هفتاد و دوسر حد می گریزم

.....

صدای تلخ

صدای تلخ من شوری ندارد
به غیر از ناله منشوری ندارد
نشان آرشى را از که گیرم
که این کوچه سلحشوری ندارد

.....

دیوار تباهی

عجب دل‌تنگ می خواند قناری
قفس راننگ می خواند قناری
به رخم در و دیوار تباهی
سرود جنگ می خواند قناری

.....

دلّال

نگاه گیج و گنس و لال داریم
دلی از غصه مالا مال داریم
پی نابودی اندیشه هامان
به هرسویی دو صد دلّال داریم

.....

ز عم گنج

چرا آینه ی در رهگذر نیست
چرا از رویش دلها خبر نیست
گمان من به ز عم گنج اینان
به جز امروز فردایی دگر نیست

.....

دست مردن

به هرناکس و کس دل دادن از چیست
سپردن تن به دست مردن از چیست
پی سرسامی اهل و عیالت
در همسایه راکوبیدن از چیست

.....

موسیقی آتش

سپردن تن به سیل آهن از چیست
فرورفتن به غم تاگردن از چیست
به موسیقی آتش دل نهادن
علیه شیون مردوزن از چیست

.....

لال

زمهرت سینه مالا مال بادا
زهرچه جز توفارغ بال بادا
اگر جز نامت آرم بر زبانم
الهی این سخن گولال بادا

.....

غم انگیز

به جانم آتش مهرت شده تیز
چه میخواهی بگواز فصل پاییز
میان گلشنی در کام طوفان
تماشایت غم انگیزه غم انگیز

.....

نورالله وثوق

پنجشنبه 1389/05/15

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

نفرت نهاد

به زنان دربند سرزمینم

نفرت نهاد

اسیروبی کس و بی سرپناهی
به زیر پای آتش فرش راهی
نکشتی ونبستی ونبردی
ازان روراهی لست سیاهی

.....

چنگِ جانی

جفا راهِ نهانی می سپارد
به آن رسمی که دانی می سپارد
به سرِ داردسرِ سودایِ سازش
تورا در چنگِ جانی می سپارد

.....

آئینه داران

خبرپشتِ خبرکش دارد از نو
تلاشی بوی آتش دارد از نو
دلِ آئینه داران صفارا
ز سنگِ کینِ مشوش دارد از نو

.....

خیره خو

چه گویم از دلِ هر دم شهیدت
سیاهی از چه بسته راه دیدت
چرا ظلمت نهادی خیره خویی
کنداز خیر و خوبی ناامیدت

.....

سینای سفر

ز لاکِ نامرادیها بَدَر شو
صدایِ سامری را پرده در شو
فروشد فر فرعونِ فلاکت
سرودِ سبزِ سینایِ سفر شو

.....

سراز نو

به کوهِ همصدایی مستقر شو
حدیثِ سر بلندی هنر شو
مبادا دست و بالت رابیندند
سراز نو زندگی را بال و پر شو

.....

پای بوناک

رسیده پای بوناکِ عدویت
تفنگش رانشان کرده به سویت
پریده رنگم از کابوس وحشت
زهرسوسنگ می بارد به رویت

.....

نفرت نهاد

دل اندیشه رباتورکن ای زن
تفنگِ فکر خود را پرکن ای زن
به سوی دشمن نفرت نهادت
نگاهت را پر از آجرکن ای زن

.....

برده

خداوندا زن این کو ، چه کرده
چرا آزاده گردد باز برده
دل آیینۀ عالم شود آب
برافتد گر ازین افسانه پرده

.....

سپر

هوای گریه را از سر به درکن
امید دشمننت را در به درکن
به زن خنجر به قلب رهزن هوش
صدایت را درین میدان سپرکن

.....

چشم غفلت

مترس از یورش خاشاک ای زن
بزن بر چشم غفلت خاک ای زن
چلیپایی بکش بر تیرگیها
بشو مثل سحر بیباک ای زن

.....

نورالله وثوق

یک شنبه 1389/4/27

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

پای بردگان

خوراکِ هوش

غرورِ قرنِ غارت را شعاریم
به هرچه غیرِ غیرت هی به کاریم
بود خوراکِ ما تاکی شرارت
چه خوش گر ریشهٔ عشقی بکاریم
.....

دشتِ سینه

میانِ خانهٔ ما دو د تاکی
در و کلکینِ دل مسدود تاکی
ز موج آه سیما و سپیده
به دشتِ سینه جاری رود تاکی
.....

سایهٔ سارا

تماشاکن شتابِ شعله هارا
ببین بر سایهٔ سرسامِ سارا
اسیرِ انتحارت گشته شهری
نبینی تابکی رویِ خدارا
.....

ترحیمِ روان

چو دیدی هوشِ ما آتشِ زبان است
مپنداری که جشنی در میان است
شبِ میلادِ اوجِ زندگانی
درینجا روزِ ترحیمِ روان است
.....

پای بردگان

بزن بر فرقی آن اندیشهٔ مشت

که بر روی هوسها بر نیاشفت
به مرداری نیرزد آن تنی کو
دل خود را به پای بردگان کشت

.....

انگشت و خروار
به آیین دل اندیشان مکن پشت
مزن بر دیده آئینه ها مشت
بیا تا پاس مردی را بداریم
نمک خوردن چه خروار و چه انگشت

.....

رگبار دانش

دمی مردانگی را امتحان کن
خودت را پشت رمز دل نهان کن
به زور آتش رگبار دانش
دو چشم خیره شب را نشان کن

.....

روز مادر

از آن حالی که دیدم در گذشته
دگر کار از من و تو در گذشته
به بین بر دیده خونین میهن
چه روزی بر سر مادر گذشته

.....

شیر شهر

دری بر روی دلها وانمانده
برای رفتن دل پانمانده
دگر حتی زدست تشنگی ها
نفس در شیر شهر مانمانده

.....

روی بردگی

چرا با هر چه بدحالی بسازیم
بیا تادیده را حالی بسازیم
هلا تا جاغور صدتیر دل را

به روی بردگی خالی بسازیم

.....

رام آتشگر

عطش تاکی بگیره در برادر
بزن بر تشنگی ها سر برادر
پر این غنچه های خفته درآه
مبادا رام آتشگر برادر

.....

نورالله وثوق

دوشنبه 1389/ 4 /21

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

پنالتی

آتش شکن

مهیا بهر جنگِ تن به تن شو
عیه جهل و جور ماومن شو
به سوی سنگرِ سودایِ ساحر
شعورِ شعله ی آتش شکن شو

.....

بازی فینال

شتابِ شهپرِ بالم چه زیباست
پرش در اوج اقبالم چه زیباست
غروربازی زشتت چه دلگیر
گلِ نازیِ فینالم چه زیباست

.....

توپ فوتبال

مثالِ دورِ هر ساله دلِ ما
کج اقبالِ کج اقباله دلِ ما
شده بازیچه ی جام جهانی
گمانم توپ فوتباله دلِ ما

.....

دروازه بان

به بین بازیِ دستانِ نهران را
که کرده گنجِ آهنگِ جهان را
من وتو راهی بی خاتمائی
خریده دشمنت دروازه بان را

.....

پاس

به میدانِ خودی گشتی روانه
الا همبازیِ رنگِ زمانه
دلَم را سویِ دشمنِ پاس دادی
سرافکنده چه برگردی به خانه

.....

پنالتی

ازین درمیزنی خودرا به آن در
بود دستِ من و دامانِ داور
من وتو هر دو گرچه صفر صفریم
ولی شوتِ پنالتی مانده دلبر

.....

بازی اتن

بنه یکسو ره و رسمِ کهن را
مزن آتشِ بهارِ خویشتن را
مکن ای همسفرِ بردورِ باطل
دوباره فکرِ بازیِ اتن را

.....

مُرَبِّیِ محبت

دوباره عقده ها گردیده تهییج
جفادارد به دلِ سودایِ تزویج
ز ترکیبِ مُرَبَّایِ سیاست
مُرَبِّیِ محبتِ گشته سرگیج

.....

مشقِ تیم

درین دوره چها تعلیم دادند
که میهن را به غم تسلیم دادند
به این تیمی که دورت را گرفتند
گمانم درس و مشق تیم دادند

.....

جیم

تن بازیگران رانیم باید
ازین بازی برادر جیم باید
دل شان گشته از نوطالب جنگ
چلیپا بر سر این تیم باید

.....

کوچه ی اسرار

به هردوری بسی تکرار گشتم
به گردِ کوچه ی اسرار گشتم
گلی بودم به دست هر چه نامرد
ولی در دیده ی شان خار گشتم

.....

نورالله وثوق

شنبه 1389 / 4 / 12

<http://norollahwosug.blogfa.com>

الفبا

شورش اندیشه

به زورشورش اندیشه یارا
سر شب را ببر از ریشه یارا
بکن خون سیاهی را زهر سو
به هر رنگی میان شیشه یارا

.....

پا به گل

بگو اندیشمند پا به گل را
بگیر از روی همت دست بل را
گذر کن از سر لای تعصب

گشایر روی یاران شهر دل را

.....

قوم و خویش

ز تار و پود ریشه ریش ریشیم
به پای قامت اندیشه نیشیم
شنیدم از زبان بسته دل
که ماباناجوانی قوم و خویشیم

.....

الفا

عروس سربه زیر شرم شهرم
الفا تعصب گشته مهرم
به هرچه واژه آغشته با مهر
الی قاف قیامت قهر قهرم

.....

آزیر غرور

سرود سرخ آزیر غروریم
ترنم بخش هر تیر تروریم
از انرو ناله ات راکم شنیدیم
که ما در اوج قدرت کر و کوریم

.....

دسته کوران

دل همسایه هارا می زنی سر
نگردی بر مگر بادیده تر
میان دسته کوران در آنجا
مقرب تر برادر آنکه کر تر

.....

نماد

نماد فتنه آخر زمانیم
به هرچه غیر ایمان همزبانیم
صدای های وهوی جانیان را
به روی هرد و دیده حامیانیم

.....

تجارت پیشه

نشستیم و شبی اندیشه کردیم
به نام دین تجارت پیشه کردیم
وطن بنگرکه با همدستی غیر
چسان خون تورادرشیشه کردیم

.....

آهوی ایمان

بر انداز نظام نام و ننگیم
به جان آهوی ایمان پلنگیم
شده خار سر راه محبت
نمیدانم که از جنس چه سنگیم

.....

خون شیشه ها

بلای جان چه کس غیر تن ماست
چه کس جز گرگِ غفلت رهن ماست
چنان با سنگِ سینه همصداییم
که خون شیشه ها برگردن ماست

.....

قطار لحظه ها

زبس از شیشه شهرت خماریم
به روی گردن اندیشه باریم
قطار لحظه هارا داده از دست
اسیر گریه های خنده داریم

.....

نورالله وثوق

دوشنبه 1389/4/7

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

ز خرید

جَری و جَوَک

جنونِ جهلِ مجهولِ جفنګیم
به پایِ هرچه لنگی نیش سنگیم
بلایِ جانِ میلادِ تفکر
جَری و جَوَکِ جنگِ تفنګیم

بوی جهل

زدستِ بویِ جهلِ خودبه جانم
دماغم را بلایِ جاودانم
شده جارِ سرِ چارسویِ دلها
که من بازیچهٔ دستِ جهانم
.....

نماد

میانِ شعله خودرا می گدازم
شرارت را نمادِ سرفرازم
زبس باجهل و نخوت خوگرفتم
زهرچه غیرِ نفرت بی نیازم
.....

روح ناجوانی

بگوتاکِ چنین کوتاه نظر دل
به کنجِ ناجوانی مستقر دل
مشو با کرگسان همدستِ پرواز
بکن وا باعقابان بال و پردل
.....

زرخرید

مکن با اشکِ حسرت دیده تر دل
فراتر از نگاهِ خود د پیر دل
نمی خواهم تورا مثلِ حریفان
غلامِ زرخریدِ کور و کر دل
.....

رنگِ استقلال

بنایِ نلتیِ تأسیس کردیم
خجالتِ راسراپا خیس کردیم

سخن از رنگِ استقلالِ دل شد
دهانِ دیده را سرویس کردیم

.....

تزریقِ ریا

نگربالا و پستِ لحظه ها را
تماشا فرد فرد آشنا را
به بین دررگِ اندیشه هاشان
بلایِ خونِ تزریقِ ریا را

.....

بویِ وحشت

ز صبحِ سربلندی عار کردم
به گردن بردگی رابار کردم
ز بس از رنگِ وحشت بوگرفتم
تورا از آدمی بیزار کردم

.....

تُبره و آخر

بود از هر کجایی پُر دلِ من
شده همسنگِ سُر سُر دلِ من
بگیرد امتیاز از صلح و جنگش
خورد از تُبره و آخر دلِ من

.....

هیولا

هیولا سان به پاکردی هیاهو
گرفتی پایِ دلها را زهرسو
چه بد دیدی ز باران محبت
که از خون وطن جاری کنی جو

.....

شرنگی بجای شهد

شرنگی را خیال شهد کردیم
بجای حق بباطل عهد کردیم
بپای خود بسوی دار رفتیم

عجب مردانه جد و جهد کردیم

.....

نورالله وثوق

1389/3/31

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

درسِ هندسه

سازِ همسایه

الایا شوخِ طنّازِ هوسباز
مشوباسازِ همسایه همّا واز
سرودِ سردِ سرما را مده سر
دلِ آواره ما را مینداز

.....

سرقفلی

میانِ هرچه دلیرِ نازِ نازی
گرفتی شهرِ دلهارا به بازی
من و سرقفلی مُهرِ لبانت
بده امری که صاحب امتیازی

.....

جادهٔ عشق

من و تو طالبِ رازی نگشتیم
به دنبالِ همآوازی نگشتیم
برای انفجارِ جادهٔ عشق
رفیقِ دست و دلبازی نگشتیم

.....

رای یاران

نصیبم می شود آياکه روزی
دمی با دلبرِ آتشِ فروزی
شوم با رایِ یارانِ همآوا

سوار خودرو لندرکروزی

.....

آتش پاره

دل من باهوس هم دست گشته
به سودای کسی پابست گشته
شده معتاد آتش پاره چند
زبوی انفجاری مست گشته

.....

چاره چور

دلا فکر شر و شوری نکردی
هوای نقمه سوری نکردی
چراگشتی به پشت حرف ایمان
چویاران چاره چوری نکردی

.....

بادی گارد

نمی دانم چه سازم باغرورش
ندارد این دل وامانده زورش
زبادی گارد احساسش پیرسید
دهد دل را روادید حضورش

.....

دست حنا

شده دست حنایت پیش من رو
دگر رنگی نداری ای هیاهو
شدی خار سر راه نگاهم
نیاوردم اگرچه خم به ابرو

.....

درس هندسه

در الجبر جفا استاد خویشیم
به فزیک هوا مثل همیشه
برای نقشه نابودی خویش
به درس هندسه از جمله پیشیم

.....

فضای هوش

مزن بالا برادر جوش مارا
گرفته مه فضای هوش مارا
کدامین لهجه عاشق تباری
خداوندا کند وا گوش مارا

.....

درس صدا

بشوران همکلاسی های مارا
به گوش شان بخوان رمز صدرا
اگر همپای آوای نویدی
بشو مشتى دماغِ فتنه هارا

.....

نورالله وثوق

1389/3/23

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

پانوشت

...اچور:چپاول

سرویس جنایت

سیلی

بزن گردن امیدم رابه تکرار
بکن سیلی به روی عاشقان وار
برای رفع تشویش جنایت
صداقت رازراه خویش بردار

.....

فرمان آزادی

فشارم دست هربیگانه خورا
شوم قربان صداهای دورورا

دهم فرمان همیاری به تکرار
سرانِ فتنه پروردِ عدورا

.....

دستور وفا

به دستور وفا انصاف کردم
به هرکه جز خودی الطاف کردم
زدم سر هرکجا اهلِ دلی بود
سر راهِ شمارا صاف کردم

.....

نقش یاری

بیا تا طرح کاری را بریزیم
به دشمن نقشِ یاری را بریزیم
برای قلع و قمعِ فکرِ ایمان
پی همسایه داری را بریزیم

.....

سرویس جنایت

در و دیوار همسایه گواه است
که اینجا خودسری ها را پناه است
برای دور سرویس جنایت
دل من بهترین استاد گاه است

.....

اشتباه

همآوایی به این منزل گناه است
ره نیکوسپردن اشتباه است
نگه حتی به اشک و آه دلها
بلای جان چشم راه راه است

.....

سیل آتش

صدایی برنخیزد از نگاهی
نبینم برتب این دل گواهی
نجاتم ده ز دستِ سیلِ آتش

الهی یا الھی یا الھی

.....

مردِ موفّق

یکی مردِ موفّق شو دلِ من
به هر در اهلِ تقِ تقِ شودلِ من
درین شامی که باطل می درخشد
که گفته صبح مطلق شودلِ من

.....

سرابِ گنگ

سرابِ گنگِ فکرِ بی بخاریم
به چشمِ غنچه ها پیوسته خاریم
هوای سیرِ گلشن در سراما
سرِ اندیشه گل را نخاریم

.....

زبان تازه

معاشرشو معاشرِ همزه ماش
سیاست را زبانِ تازه باش
چپاول چاره ساز هرچه درداست
خوشا ما و خوشا یارانِ اوباش

.....

بوی جفا

صداها درگلو انبارگشته
که اینجا رهگذارِ مارگشته
مشام ما به زشتی کرده عادت
ز بس بوی جفا تکرارگشته

.....

نورالله وثوق

1389/3/19

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

فرمایشِ آهنگ

بازیگران

درینجا کس بهار تر نیآورد
امیدی در بر باور نیآورد
الا بازیگران دور آتش
سراز سرتشما کس در نیآورد

.....

موی درد

ازین محفل نخیزد بوی دردی
نمی بینی دراو همسوی دردی
میان گیسویان این همه یار
شود پیدادارای موی دردی

.....

شادی سرشار

درین محفل که این دلبر گرفته
بزن ساغر که مستی سر گرفته
تو و شادی سرشار حریفان
اگرچه خانه من در گرفته

.....

دیده درا

گرفته حال ما را تکصدایی
بگوتای چنین دیده درایی
سرودی تازه رامی دهی سر
جدایی واجدایی واجدایی

.....

دام صلح

بگیرد آهوی دل راپلنگش
به قربان نگاه تیز چنگش
به دام صلح او افتاده شهری
چه می پرسی ز رمز و راز جنگش

.....

فرمایش آهنگ

کلاس درس صلح و زنگ تازه
گرفته بحثِ دلبر رنگ تازه
به رقص آمد درودیوار مکتب
ازین فرمایش آهنگ تازه
.....

سنگِ مردم

شدم آیینۀ آهنگِ مردم
به سینه می زخمِ هی سنگِ مردم
همی گیرم پیاپی امتیازی
گاهی از صلح و گه از جنگِ مردم
.....

امتیاز

زدم آتش به جان و مال میهن
گر فتم لحظه لحظه حال میهن
به هر رنگی بگیرم امتیازی
منم سرمایه اقبال میهن
.....

رگبار

ره شب را چرا هموار کردی
به دستت روز خود را تار کردی
گرفتی آشنایی را نشانه
به سوی هر چه دل رگبار کردی
.....

کاسه لبریز

علیه جنگ و جهل و جور جبرم
نگر بر کاسه لبریز صبرم
ز ریشه برکنم کاخ هوس را
صدای صیحه سیلِ ستبرم
.....

گردِ نامردی

وطن را گردِ نامردی گرفته
سرِ هر تپه را گردی گرفته

به هر جا چهره آزاده بود
ورم کرده تب زردی گرفته

.....

نورالله وثوق

11/3/1389

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

نفرتِ سیار

به آموزگارانِ سرافرازِ دیارم

گردتباشیر

دلّت را بسته کردی بادل شیر
زدی بادانشت بر فرق شمشیر
درین میدانِ سوای شیرمادر
ننوشیدی مگر گرد تباشیر

.....

جرجرِ رگبار

هوس در کوچه و بازار جاریست
به جانِ ضجّه های زار جاریست
به سوی صبح سرشارِ محبت
جنونِ جرجرِ رگبار جاریست

.....

قعرِ غارت

ستونِ قعرِ غارت شودلِ من
علمبردارِ غیرت شودلِ من
بیاموز از سیاهیِ درسِ نفرت
معمایِ مهارت شودلِ من

.....

جوابِ صبح

نکردی فکرِ دلها را نگارا
زدی سر، مستی ما رانگارا
چه خواهی داد با این دل سیاهی

جوابِ صبحِ فردا را نگارا

.....

غارتِ احساس

درودیوارِ دل را لوچ کردیم
تمام لحظه هارا پوچ کردیم
برای غارتِ احساس مردم
سرفصلِ جنایت کوچ کردیم

.....

نفرتِ سیّار

به کویِ زندگانی دارِ برپاست
نفیرِ نفرتِ سیّارِ برپاست
به جایِ نقشهٔ آبادیِ دل
سرِ هرتپهٔ آوارِ برپاست

.....

آتشِ نشانی

من و انبوهِ فریادِ نگاهم
ببین بر دیدگانِ راهِ راهم
به جز آتشِ نشانیِ تابه محشر
نمی بینی درین وادیِ گناهم

.....

آبِ ایمان

نمی دانم که از آتش چه دیدیم
مگر از آبِ ایمان ناامیدیم
بهشتِ دیده را ویرانه کردیم
جهنم را درین وادی نویدیم

.....

لغو پرواز

دلالتش به جانِ شعله هاشو
سفیرِ سرفرازِ سوزِ ما شو
چه سود از لغو پروازِ محبت
دمی بالِ وپرِ پروانه هاشو

.....

دیدار چمنزار

کجا کردی دلِ مستانه ات را
چرا کشتی چراغِ خانه ات را
چه بد دیدی ز دیدار چمنزار
زدی آتش چسان گلخانه ات

.....

بهار دید

چرا خار بهار دیدباشیم
برای بوی گل تهدیدباشیم
مباد ای مدعی دور عرفان
که ما فرهنگِ بی تولیدباشیم

.....

نورالله وثوق

1389/3/4

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

.....

فلم لحظه ها

تفنگ هوش

کسی با عشق دلگرمی نداره
دلی با دل سر نرمی نداره
چسان با لشکر غم واستیزم
تفنگ هوش من مرمی نداره

.....

گرگ و میش

هوای خویش داره دلبر من
سفر در پیش داره دلبر من
فضا یکباره گرگ و میش گشته

کمی تشویش داره دلبرمن

.....

دیده درایی

گرفته سر، سراز نوآشنایی
بزن مطرب نوای همنوایی
به کام خود ببینی عالمی را
اگر در دیده مردم درایی

.....

به جان زدنها

گهی خندان و گاهی باد داره
گهی خاموش و گاهی داد داره
زده خود را به جان هرکه بینی
چه چمهایی که دلبر یاد داره

.....

چشمک

تماشاکن چه چشمک میزنه یار
خصوصن وقتی عینک می زنه یار
ببین از دیده همسایه ها مان
به هرسویی که شد چک میزنه یار

.....

فلم لحظه ها

به فلم لحظه ها بازی چه زیباست
به همبازی هماوازی چه زیباست
ز نقش مثبت و منفی دلبر
میان صحنه طنّازی چه زیباست

.....

صدای قاب

به گرد من نگشتی تا ببینی
ره و رسم صدای قاب چینی
دماغ عیش و نوشی تازه گردان
رسیدی گرچه از دستم به بینی

.....

چاهِ قانون

چه رنجی راکه من پیهم کشیدم
میانِ چاهِ قانون نم کشیدم
مرا معتادِ اشکِ خویش کردید
زدستِ تان مگر من کم کشیدم
.....

واژهٔ نفرین

خود آموز سیاست را خریدم
میانِ حرفِ حرفِ او دویدم
به غیرِ واژهٔ نفرین مردم
ندیدم حرفِ شیرینی ندیدم
.....

دردِ بیِ دردی

شدم از دستِ دل، گردی برادر
به گردِ گپِ چه میگردی برادر
همه دردم همه دردم همه درد
فغان از دردِ بیِ دردی برادر
.....

آتشِ سوار

که میگوید که عاقل بودم ای یار
ز اصلِ قصهٔ غافل بودم ای یار
همه یاران من آتشسوارند
به غیر از من که دلدل بودم ای یار
.....

نورالله وثوق

سه شنبه 1389 / 2 / 21

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

ساقی سیاست

خودرو بیگانه

به پنداری که مردان رشیدیم

اتویانِ جدایی را کشیدیم
سوارِ خودروِ بیگانه گشتیم
بلاها را به جانِ خود خریدیم

.....

ناسپاسی

اگر یکباره هاسی گشته دلبر
اسیرِ ناسپاسی گشته دلبر
جهان را کرده هروینی نازش
بِتِ دیموکراسی گشته دلبر

.....

فصلِ جدایی

زبس فصلِ جدایی نازِ نازاست
شبِ وصلِ جنایتها دراز است
خودی رادر زهرسوگشته بسته
ولی بر روی هرچه غیره بازاست

.....

درهای بسته

چه گردی روی احساسم نشسته
که بینم چهره هارا زاروخسته
به هرسویی که دل پامی گذارد
نمی یابد به جز درهای بسته

.....

ساقی سیاست

اگرچه بوی پستی کرده مستت
شده نشئه سرِ قدرت پرستت
ولی ترسم که ساقی سیاست
بریزد آبِ سردی روی دستت

.....

حریفِ مُرداب

برایِ مردگی آبه دلِ تو
حریفِ هرچه مُردابه دلِ تو
گرفته از گلویِ زندگانی

مگر همدستِ ارعابه دلِ تو

.....

بلایِ جان

که می گویدبهارِ گشته این دل
تگرگِ شرمساری گشته این دل
شده همدستِ نامردی پاییز
بلایِ جانِ یاری گشته این دل

.....

کشتیِ تجاری

فراری فراری گشته این دل
نمادِ بی قراری گشته این دل
سوارش چینِ دردِ هرچه آهست
که کشتیِ تجاری گشته این دل

.....

سلولِ غربت

منم فریادِ خاموشِ رهایی
ز چنگِ ناجوانیِ جدایی
فسردم در سلولِ تنگِ غربت
کجایی ای ضمیرِ آشنایی

.....

نسلِ تبعیدی

چه از نوروز جمشیدی بگویم
چسان از سالِ خورشیدی بگویم
ندیدم جز زسیاهی در همه عمر
که بر این نسلِ تبعیدی بگویم

.....

رنگِ شادمانی

کنارِ بحرِ دلِ پهلو گرفتم
به رنگِ شادمانیِ خو گرفتم
به غیر از چشمِ پاکِ مهرمردم
من از هرچه که دیدم رو گرفتم

.....

نورالله وثوق

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

سه شنبه

صندلی دورانی

فصل فصلِ بهار انسانی است
در و دیوار دیده بارانی است
قامت قطره قطره آهم
هم قد آسمان نیسانی است
سحری را که مژده می دادی
مطلع انفجار طوفانی است
طول و عرض مسیر احساسم
رهگذار سپاه حیرانی است
سر سرطاق طاقتِ طاقم
لوح تقدیری از پشیمانی است
روی نعش شهید رویاها
سخن از هدیه های قربانی است
در هر خانه گریه زنگی
که چرا طفل خنده زندانی است
سیل از چشم لحظه ها جاری
جاده درحال آب درمانی است
جمعه بازار دوستان داغ است
همه جا جیغ جیغ ارزانی است
جار جار بلند حراجی
شهر ما مرکز فراوانی است
گاه لیلام چرخ ایماست
موسم صندلی دورانی است
آشنای هزار ساله ما
روز امروز دشمن جانی است
سنگر عارفانه دلها

جایگاهِ عدوِ انسانی است
گشته مهمانِ بلايِ این خانه
من ندانم که این چه مهمانی است
دیده در چرخِ دوره گلشن
بر سرِ دوش ناله توانی است

.....

می شود از شما سوالی کرد
چه قدر این بهار طولانی است؟؟

نورالله وثوق

پنجشنبه 2/2/1389

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

قطبِ نامردی

شعر امروز افغانستان

بالین دل

دوباره دردِ وجدانِ پاک گرفته
صدایی در سکوتم جا گرفته
نشسته روی بالینِ دلِ من
سرِ فکرِ مرا بالا گرفته

.....

خصلتِ فورانی

زکوه شعله ای غیرت ، نشانیم
تورا در اوجِ ذلت می نشانیم
بترس از خصلتِ فورانی ما
که ما خاکسترِ آتشِ فشانیم

.....

پرواز ممنوع

شما چون ما وما همچون شما ایم
چرا در بندِ سودایِ مشاییم
ولو پروازِ دلها گشته ممنوع

خوشا تا آسمان را در گشاییم

.....

جهان آرا

بیا تا شاهد پرواز باشیم
جهان آرای فکر باز باشیم
سرانجام نشستن پای مرگ است
ستادن را بیا آغاز باشیم

.....

نگاه فکر

در دنیا به رویت بسته تاکی
روند زندگی آهسته تاکی
تکائی ده نگاه فکر خودرا
ز دست ناروایی خسته تاکی

.....

سرگردان

چه سرگردان به میدان هواییم
جهانی در کجا و ما کجاییم
به اوج کهکشان هاپرگرفتند
من وتوبسته ای بی دست وپاییم

.....

بمب نلت

بیا پرواز را از سر بگیریم
به اوج زندگی سنگر بگیریم
نشسته تابکی درکنج حیرت
چرا از بمب نلت در بگیریم

.....

قطب نامردی

سر مرز جنوبی چون وچند است
شمال زندگی در قید بنداست
غبار قطب نامردی ز هرسو
برای مرگ هوش مابلنداست

.....

آواز ناز

چه زیبا رنگِ بازِ همگرایی
نمای لحظه سازِ همگرایی
تماشایی بود هنگام پرواز
پر آواز نازِ همگرایی

.....

همسایه داری

سخن از برکتِ همسایه داری است
صدای انفجار هر گوشه ساری است
به هر سو خوشه خوشه بمبُ نفرت
نثارِ کوچه های بی قراری است

.....

ارغوانِ گریه

از انرو دشتِ چشمِ مابهارى است
که هر سوارِ غوانِ گریه جارى است
تمام هست و بود ناله اى ما
ز خیراتِ سرهمسایه داری است

.....

نورالله وثوق

<http://norollahwosuq.blogfa.com>

چهارشنبه 1/2/1389

آشنای نازناری

شعر امروز افغانستان

پهنای صفا

به اقیانوسِ مردمِ شو شناور
بکش زانسوی پهنای صفا سر
به کوریِ دو چشم ناتوانی

بزن چون روشنی خودرابه هر در

.....

نیاگرای دلها

بشوران آتش شوروشری را
بر افروزان شرار محشری را
بپا کن در نیاگرای دلها
ز اوج آشنایی شرشری را

.....

اقیانوس

چسان از قطره ها مایوس گردی
نمیخواهی که اقیانوس گردی
به طوفان دل مردم بپیوند
مباد همباور افسوس گردی

.....

پرواز فریاد

بیا تنهایی ام را بال و پر شو
نهاد تازه را همسفر شو
شنو از چشم من پرواز فریاد
که گفته همصدای کور و کر شو

.....

آینه گی

بزن سیلی به روی ژاژ یارا
صفا را تیره کن تیراژ یارا
بیا کاندیشه ای آینه گی را
کنیم از ژرف دل پمپاژ یارا

.....

موج فکر

هزاران راز درخون خفته دارم
سخنها زیر لب ناگفته دارم
بیا با موج فکرم همسفر شو
که دریاها در ناسفته دارم

.....

آشنای نازنای

ببین کاین آشنایِ نازنای
چسان با سرنوشتت کرده بازی
نموده بهر کابینِ دلِ تو
دوباره چهره ه اش را بازسازی
.....

بوفِ پَکر

دوتا بوفِ پَکر روی دو بامند
به خونِ هردوی مان تشنه کامند
هم آهنگِ سرودِ مرده چنـد
به پیشِ زندگی خامِ تمامند
.....

اختاپوس

ازانِ خودِ ازانِ مایوس گشتند
که هر بیگانه را پابوس گشتند
به جانِ موجِ آغوشِ محبت
کم از کم عینِ اختاپوس گشتند
.....

شیره

شما گر از تبارِ اهلِ حالید
چرا در چند و چونِ قیل و قالید
چرا ناکرده کاری کله خامی
کدوی هرچه سررا شیره مالید
.....

لذتِ دورهمی

چه پیش آری زیادی و کمی را
به یک سونه مزاجِ دمدمی را
شدی گیجِ جَم و غَمِ جدایی
ندیدی لذتِ دورهمی را
.....

لگد بر گورحاتم

شعر امروز افغانستان

آيينه باور

دلی فکر صفا گستر ندارد
به بر آيينه باور ندارد
برادر تشنه خون برادر
سیاست خواهر و مادر ندارد

.....

به هرچه بازی و..

همی بازی ازین بدرنگ بازی
مکن اینگونه گیج و منگ بازی
دل و دین تو را درمیدهد در
به هرچه بازی و پاجنگ بازی

.....

در مانده

نپرسیدی کجا رفته حواست
سرت را می خورد از ریاست
ازین در می زنی خود را به آن در
شدی در مانده دست سیاست

.....

لگد بر گورحاتم

به جان بچه ها چم میزنه یار
ز استقلال دل دم میزنه یار
نشسته بر سر خوان اجانب
لگد بر گورحاتم میزنه یار

.....

بی سُر

دوباره اهلِ سُر سُرگشته دلبر
خدایا از چه بی سُرگشته دلبر
کند خالی به هرسو عَده هارا
ندانم از کجا پُرگشته دلبر

.....

پُراز خالی

پُراز خالی بود اندیشه من
نخورده آبِ معنا ریشه من
سَر از سِرِّم به عمری در نیاری
نبرده پی کسی برپیشه من

.....

تشتِ رسوایی

شدی کورِ خود و بینای مردم
ندیدی دیده ای دریای مردم
جنونِ تشتِ رسوایی جهلت
فتاد از بامِ فرداهای مردم

.....

عقدِ عَده

به زعمِ خود و لو بودی سرآمد
نمی دانی چرا روزت سرآمد
عروسِ نازِ بکرِ اعتقادت
به عقدِ عَده قدرت در آمد

.....

دستان

سیاست چه کس برده ز دلها آن مارا
چسان آتش زده ایمان مارا
گمان من که دستانِ سیاست
ز بیخ و ریشه کنده جان مارا

.....

بوی هوا

گزاری از چه برپستی بنایت

چرا بالاشده بوی هوایت
چرا گشتی سوارِ مرکبِ جهل
چرا کردی به یک کفشِ هردوپایت
.....

گوش به زنگ

تورا گرچه بر این باور درنگ است
دلّت همداستانِ سُرُب و سنگ است
بیا زنگ از نگاهِ خیره بزدای
که گوشِ عالمِ و آدم به زنگ است
.....

نورالله وثوق

سه شنبه 23 - 1 - 1389

<http://norollahwosuq.blogfa.com>

عروسک

: اهدایه بیوه زنانِ شهرکابل

آهنگِ مردم

پیای زنگِ مردم را بزن یار
به سینه سنگِ مردم را بزن یار
به هرسازی که میخواهی به رقصی
فقط آهنگِ مردم را بزن یار
.....

بوی دال

خبر از نانِ صلح ریشخند است
صف اندرصفِ مصافِ چون و چند است
شنیدم از زبانِ سفرهٔ جنگ
که بوی تندِ دال هرسوبلنداست

.....

تاریخ موشک

مرا تاریخ موشک می شناسد
ز رمز و راز هرتک می شناسد
مرا پس لرز های شهر کابل
مرا ویرانه بی شک می شناسد

.....

عروسک

مرا هر بیوه بی شک می شناسد
مرا از بوی موشک می شناسد
مرا همسایه در میدان بازی
به عنوان عروسک می شناسد

.....

بدلکاران

بدلکاران نام و ننگ ماییم
رفیق جاده های جنگ ماییم
پی تقدیم پُستِ پُستی دل
در هر خانه را زنگ ماییم

.....

فراموشی

شتابِ شعله شیداد ماییم
نماد جنگ بی بنیاد ماییم
برای کابل در خون شناور
فراموشی غم را یاد ماییم

.....

جنون انفجار

مپنداری که یاری آید از ره
نوید نوبهاری آید از ره
زسوی سایه ی همسایه ی ما
جنون انفجاری آید از ره

.....

شاخ شیطان

نشانِ شاخ شیطان گشته پیدا
بلایِ جانِ ایمان گشته پیدا
ازین گرگِ بیابانی بپرسید
چسان یکباره انسان گشته پیدا
.....

واهی

چرا رسم و ره واهی نگیریم
سر راه دل آگاهی نگیریم
نمی شرمی که از آب گل آلود
بسانِ دیگران ماهی نگیریم
.....

باران راکت

بپا تا زخم مردم تازه گردد
جنون از نو بلند آوازه گردد
صدایِ جرجر باران راکت
به هر دروازه بی اندازه گردد
.....

سوزِ پسین

چه کردی دیدگان راه بین را
بَدَلِ کردی به دنیا اصلِ دین را
به پیش مردم خود سر بزیری
ندیدی از چه رو سوزِ پسین را
.....

نورالله وثوق

پنج شنبه 12-1-1389

.....

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

سوالی کرده از یاران دیارم
بهاران کی شگفته درکنارم!؟؟
به جای ابر بی باران بگریید
رود حرفی اگر از آبشارم
قسم بر گلزمین آرزوها
که من مثل همیشه خوار خوارم
ز آزادی اگر آید سخن پیش
درین زندان نمی آید به کارم
نمی گردد به جز از ناله ها تان
بود دیری که در دور مدارم
کسی کرده به میدان سیاست
به زنجیری سکوت تان مهارم
شدم معتاد گرد زرد پاییز
هوای دید نوروزی ندارم
زمین از دیدنم گردیده بیزار
مگر برگردن او بار بارم
برای هرچه لوچک در زمانه
بلا نسبت که میدان قمارم
ز استقلال من چیزی می رسید
که من همسنگر هرچه شعارم
ز صیاد سیاست گر بجویی
به نیرنگی به هردوری شکارم
درینجا نکته ی ناگفته مانده
که من کاری به کاری کس ندارم
ولیکن گر بخواهد دشمن من
کشد از روزگار من دمارم
سخن سر بسته بین آستینش
بخواهد یا نخواهد عین مارم

نورالله وثوق

.....
1388-1-2

تبسم نوروز

پیوسته خسته خسته سیه روز همچنان
ترسم شوم همیشه بدآموز همچنان
رگهای هوش من همه فریاد می کشند
ازهرم لحظه های جگرسوز همچنان
با سرگذشت ناله ای من آشنا مشو
بگذر ازین فسانه ای مرموز همچنان
ازخشت و خاک خاطره ام خرمی خواه
آتش درین خرابه میفروز همچنان
قفلی زدستِ وسوسه ها بردهان زدم
باشم صدای بی لب و بی پوز همچنان
اینجا کسی بساطِ عروسی ندیده است
ماییم و سورا سورا کفن دوز همچنان
مارا بهار هی به تمسخر گرفته است
بیزارم از تبسم نورو همچنان

.....

نورالله وثوق

جمعه 1388-12-28

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

صادرات همسایه

شعر امروز افغانستان

طومار ترور

به دوش شعله ها پارم خدایا
شکارِ مشقِ رگبارم خدایا
به هر جاتر ح طومار تروری است
طرازِ تنر اخبارم خدایا

.....

سرمایه ی اقبال

چه درسی را بنام داددادی
چها بر دشمن ما یاددادی
زدی سرمایه اقبال خود را
به دستان خودی برباد دادی
.....

لاهورِ دل

دگر رفته زتن زورِ دل من
فغان از زخم ناسورِ دلِ من
میان آتش و خون غوطه ور شد
پیر اقبالِ لاهورِ دلِ من
.....

هتّاکِی

ازین طرحی که بهر ماعدو ریخت
در و دیوارِ این خانه فرو ریخت
گذشت هتّاکیش از حد که حتی
به هرجا خویشتن را آبرو ریخت
.....

صادرات همسایه

چرا همسایه دل صادر نکردی
به غیر مُشتِ گِلِ صادر نکردی
برای رفع بوی نفرت از خویش
دوقطره عطرِ هلِ صادر نکردی
.....

بیخودی

دلِ کفرِ جهان را شاد کردی
ازین بتخانه کاباد کردی
ز رمز بیخودی ها رفته اقبال
ز بس از دل به زشتی یادکردی
.....

وارداتِ ناجوانی

ز تاجیک و ز پشتون و هزاره

شمریک یک و لو صد هاهزاره
ز زهر وارداتِ ناجوانی
دلِ شان انتحاری نزاره
.....

گرگِ چوپان

چرا بوی پریشانی گرفتیم
به آتش از چه مهمانی گرفتیم
گلایه از گله کردن چه بیجاست
که گرگی رابه چوپانی گرفتیم
.....

صدای بی رقم

ببوسم دستِ احساسِ قلم را
که شمشیری بود فرقِ ستم را
به آتش می کشد اماچه خاموش
سراپای صدای بی رقم را
.....

چکاچک

پریده رنگِ فکر میهنم پک
که آتش بر درش هی میزند تک
همی ریزد زچک چک های دشمن
ز چشمش خون چکاچک و چکاچک
.....

نقشه ی راه

چرا با فکر جانکاهی بسازیم
زکوه خود چرا کاهی بسازیم
اگر داری هوای قلّه دل
بیا تا نقشه ی راهی بسازیم
.....

نورالله وثوق

یکشنبه 1388 / 12 / 23

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

تابوشکن

شعر امروز افغانستان

چراغِ رهنما

زدی بیجا چراغِ رهنما را
ز کف دادی اتویانِ حیارا
نگر از گوشهٔ آینهٔ هوش
کنون افسانهٔ کجراهه هارا

.....

عالیجنابان

من وتو هر دو مان عالیجنابیم
جنابِ دارِ قدرت را طنابیم
بهارِ گلشنِ نابِ وفا را
تبردارانِ فصلِ اضطرابیم

.....

لباسِ شب

که می گوید سحر نزدیک گشته
لباسِ شب دوباره شیک گشته
چنان بادی فتاده بر سرِ کین
که چرخِ آشنایی لیک گشته

.....

دربارِ دل

کجا ی کار را انکار باقیست
بلا بالا و فارا یار باقیست
ز دربارِ دلم هر چه که خواهی
طلب کن طالبِ دلداری باقیست

.....

ثابت و سیار

هنوز اینجا جفا بسیار باقی است
بلا ی ثابت و سیار باقیست
درین گلشن چه حکمت رفته در کار

که گلها میروند و خار باقیست

.....

تابوشکن

به خاک اندرکنم باروی تان را
سیه سازم به گیتی روی تان را
فرو آرم زبام باره شک
به دستان یقین تابوی تان را

.....

روان آشیان

گرفتی از تن این خانه جان را
زدی آتش روان آشیان را
نداری مادر و خواهر از آنرو
نه دانی داغ و درد مادران را

.....

داغ

چرا بالا نمی گیری سرت را
به بین ویرانی دور و برت را
نشسته مادر میهن به داغ
به داغ می نشانم مادرت را

.....

چت

نمی دانم که جرأت می کنی یار
سفر در عمق حیرت می کنی یار
بیا چت کن به یاران همآوا
سر شب را اگر چت می کنی یار

.....

تاریخ صدا

گهی همسوی سودای شعارم
گهی مجری موج انفجارم
دلم جغرافیای طول ذلت
ز تاریخ صدایم شرمسارم

.....

جغرافیایِ دل

زدیم از بس به سینه سنگِ تاریخ
شده افسانهٔ ما ننگِ تاریخ
سویِ جغرافیایِ دل سفر کن
چه می‌پیچی به پیچِ تنگِ تاریخ

.....

نورالله وثوق

پنجشنبه 1388 / 12 / 19

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

گلوگاهِ فضا

خطر پشتِ خطر

من و تو تا سفر در پیش داریم
خطر پشتِ خطر در پیش داریم
کمر را خم مکن کاندِر خمِ راه
بسی کوه و کمر در پیش داریم

.....

فصلِ باور

زهرسو راهِ فردا گشته بسته
سرِ هرگردنه دزدی نشسته
مسافر میرود بادتِ خالی
بسوی فصلِ باور دل شکسته

.....

اسبِ هوش

مسافراز چه رو تمکین نکردی
علاجی بر کمین کین نکردی
به چنگِ رهنان افتاده ی زان

که اسبِ هوشِ خود را زین نکردی

.....

خنده آور

زدی تاجِ جفا را تا که بر سر
نیاورده کس از کار تو سر در
صدایِ های های گریه ی ما
شده پیشِ نگاهت خنده آور

.....

جشنِ آتش

لباسی ماتمی در تن ضروری است
در اینجا جشنِ آتشِ عیدِ زوری است
به ما شنبه و یکشنبه ندارد
که هر روز وطن چارشنبه سوری است

.....

گلوگاهِ فضا

چه می بینی میان خون شنارا
به پوشان روی کند آشنا را
بگیر ای رهزن همباور من
سر راه گلوگاهِ فضا را

.....

رفع رسوایی

شنو شهکارِ مشیِ آشنا را
صدور منعِ پخشِ شعله ها را
پی تطهیرِ رسواییِ یاران
گرفته حلقِ سیمایِ صدا را

.....

پرسش برانگیز

به جانِ مجمعِ از غصه لبریز
زبس دندانِ خود را کرده ای تیز
بود هر گامِ اقدامِ نگاهت
به هر جا میروی پرسش برانگیز

.....

رونوشت

به باغِ تان نه برگی نه بری بود
تبرداری به هر دور وبری بود
پیام روشنِ اندیشه ی تان
زظلمتِ رونوشتِ دیگری بود

.....

سرسام

چه آرام وچه آرام وچه آرام
تمام پخته ها را کرده ام خام
چه میگردی به گریدا گریدا آتش
مکن خودرا الا ای ساده سرسام

.....

ناکجا آباد

نگاهِ آب و گل فریاد گشته
که اینجا منزلِ بیداد گشته
ازین کوچه شجاعت کوچ کرده
فرارِ ناکجا آباد گشته

.....

نورالله وثوق

شنبه - 15 - 12 - 1388

جرگه ساز

همصدا با مردم درخون خفتتہ کابل

ملا برادر

اگر واری برابم شد برابر
دوباره عقده هایم را کنم سر
به پهلوی نگاهم می نشانم

تورا ای حضرت ملا برادر

.....

گوش جهان

صدایی برنخیزد از نهادی
کجا گوش جهان و داد دادی
شده آزادی و دیموکراسی
درین میهن دروغی را نمادی

.....

یادفراموشی

به زن آتش به دل آباد کابل
به کن از بیخ و بن بنیاد کابل
من وتو هر دو با هم همصداییم
فراموش جهان و یاد کابل

.....

مردان آزادی

سر دنیا کلاهی را نهادیم
که ما مردان آزادی نهادیم
تمام هست و بود ملتی را
به هرچالی که شد بر باد دادیم

.....

سوژه

شب است و سوژه ی روز سیاهیم
شکار روبهان خوش نگاهیم
چه می پرسى ز عمق حیرت ما
به طول عرض این بیغوله آهیم

.....

تزیین حلاوت

چه گویم از که گویم با که گویم
که من با سنگ خارا رو برویم
گرفته جا به تزیین حلاوت
کج آهنگ استخوانی در گلویم

.....

اسبِ مراد

سراغازِ دروغین نوبهاریم
رهاوردی به جز نفرت نداریم
تووفریاد وما و شور یورش
که بر اسبِ مرادِ خود سواریم

.....

جرگه ساز

زرای شور مردم بی نیازیم
که ما درملک غیرت یکه تازیم
درین میدان به زور پرّه چند
برغم هرچه قانون جرگه سازیم

.....

خالی بندی

صدای خسته خاموش شهرم
جهانی گشته بار دوش شهرم
بیایید این همه خالی مبندید
شده از وعده ها پر گوش شهرم

.....

سرابِ ناجوانی

هماره سادگی را همزبانیم
شکار رستم هر داستانیست
سرابِ ناجوانی کشته مارا
مگر از قریه ی سهرابیانیست

.....

سفیرِ ساده

سفیرِ ساده ی سهراب، ماییم
ولو از دامنِ تهمینه هاییم
به خون خسپیده ی بحران غفلت
سیاست را اسیر بی بهاییم

.....

9/12/1388

نورالله وثوق

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

پا پوش

وعدۀ هیج

برای این همه تن سر نبینم
به سربازِ صفا سنگر نبینم
شده شهری کبابِ وعدۀ هیج
جگر در سینه ی باور نبینم

.....

پیچ و مهره

پیا تاجرگه ی جوری بسازیم
سرازنو مجمع شوری بسازیم
برای چرخش چرخ جنایت
زیچ و مهره ها دوری بسازیم

.....

آوازه

کهن جاری به هر دروازه باید
جهالت را ز نو آوازه باید
پی ترویج یاسای جنایت
زیونی را زبانی تازه باید

.....

یکه تازی

گل صدامتیازی را بنازم
غرور یکه تازی را بنازم
برای بُرد بازی جهالت
جفای نازنازی را بنازم

.....

جواز اهتزاز

چرا پی راه نازی را نگیریم
زهرسو امتیازی را نگیریم
تجارت پیشه ی جنگی نگردیم
جواز اهتزاز ی را نگیریم

.....

دال ودنگ

قرارم را دگر قولی نمانده
به دال ودنگ من دولی نمانده
برای وعده های خشک و خالی
نشان از پی فولی نمانده

.....

پا پوش

شده دیوار هر دروازه ی گوش
کسی سازد به جنگ خویش پا پوش
برای کشن و فشن بازی نو
گرفته گربه رادرچنگ خود موش

.....

راه آشتی

روند تازه ی آغاز کردیم
به اوج قهر عاشق ناز کردیم
دروغین جنگ مارا راستی گیر
که راه آشتی را باز کردیم

.....

آباده

مسیر شهردل را جاده نیست
به جز دشت جفا آباده نیست
ز ترس انفجار جامع عشق
جماعت را سرسجاده نیست

.....

رسم وطنداری

بریزان خون که تاخواری نبینی
به سرها فکر هشیاری نبینی
وطن را زن چنان آتش که جایی
ره و رسم و پنداری نبینی
.....

ساز جنگ

به رقص ای دل به ساز جنگ دنیا
بشو همپای فکر تنگ دنیا
برای شور بازار شرارت
توو موزیک رنگارنگ دنیا
.....

1338-12-1

نورالله وثوق

جور جنتری

گفتی چرا به کوچه ی ما شوق و شور نیست؟
در بام خانه ی خبری از غرور نیست!!
گفتی هوای هلله ها را چه کرده ایم؟
گفتی بساط سیل و صفا از چه جور نیست؟
گفتی چگونه خاطره های نشاط را
اینجا مجال جلوه ی موج ظهور نیست؟
گفتی که از مسیر خطوط خرام ما
بر راکبان فتنه جواز عبور نیست
پرسیده ای زمن زچه عاشق نمی شوم
این کارها ز حضرت دل گرچه دور نیست!!

.....

راضی به زحمت دل بی صاحب نیم
عاشق شدن برادر جانی به زور نیست!!
جشن جلوس جهل و تجلی ظلمت است!!
اینجا دگر نشانه ی از بو ی نور نیست!!
از جور جنتری جنایت سخن چه سود
جای جدال مجمع غور و مرور نیست

بیچاره آنکه مجری جرمی نمی شود
درمانده آنکه طالب تیر ترور نیست
ای ناشر شرافت و ای مشعر شعور
گاهی شعور در نظرت بی شعور نیست؟؟؟

.....

نورالله وثوق

۱۳۸۸-۱۱-۳۰

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

پانوش

جنتری: گاهنامه ، تقویم

زندانی آزادی

رسم قشنگ

شود بارمزِ مردی پابگیریم؟!
خراج از نا جوانیها بگیریم
عجب رسم قشنگِ جاودانی است
که در آغوشِ دلها جا بگیریم

.....

اسیر سیل

به سنگِ سود و سودا سینه ساییم
سفیرِ سارقِ صلح و صفاییم
ولی غافل که در کابوس نیرنگ
اسیرِ سیلِ سرخِ بیصداییم

.....

میدان ایمان

به هر سو آب و گل آتش گرفته
سراپا متصل آتش گرفته
ز بس میدانِ ایمان گشته تاریک

هواپیمای دل آتش گرفته

.....

سنگر سودا

اگر آینه ای اندیشه هایم
وگر با صیقلِ دل آشنایم
چرا در سنگر سودا اسیریم
چرا باروتِ آتش پیشه هایم

.....

سیل رسوایی

به دشت و در درایِ قال و قیل است
زهرسو سیلِ رسوایی گسیل است
ازین طوفان که سرما کرده برپا
قطارِ زندگی خارج ز ریل است

.....

قافِ قدرت

به قعر قافِ قدرت گشته جامان
ازین ظلمت که می سازدرها مان
پرد رنگ از رخِ ناباورِ شب
اگر روشن شود اندیشه ها مان

.....

چشم بولر

به پندارِ نگارش گرچه شیریم
ازین نام و نشانی تیر تیریم
نگاهی کن به چشم بولرما
که شیرِ برفی شهراسیریم

.....

زندانی آزادی

سیاهی رابه هرسویی سفیریم
از اول تا به آخرکج مسیریم
الهی سردچار ما نگردی
که در زندانی آزادی اسیریم

.....

انکار این کار

اسارت را چه خوش رعنا نوشتیم
به حَطِّ کوفی دلها نوشتیم
دگر این کار انکاری ندارد
کسی اینجا نبوده ما نوشتیم

.....

دست بردگی

زهرسو دیده را محصور کردیم
عجب راهی برامان جور کردیم
قد شمشاد آزادی خود را
به دست بردگی درگور کردیم

.....

چارسوی گلها

اگرچه مردی از چشمت نهان است
ولو احساس تو نامهربان است
سر چارسوی گلزار محبت
دل تنگم شهید قهرمان است

.....

۱۲/۱۱/۱۳۸۸

نورالله وثوق

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

کنفرانس

نشست

نخواندی درس اسطرلاب مارا
ندانی معنی ارباب مارا
تماشاکن به سود رود آتش
نشست خانه ای ارباب مارا

.....

بید همسایه

به پای بید همسایه خمیدیم
درخت میوه را ازین بریدیم
زدیم آتش به هر جاخرمنی بود
به کوری دوچشمت بندیدیم

.....

طرح آتش

شتاب لحظه هابوی بلا داشت
هوای کوچه خامی ما داشت
نشستی را برای طرح آتش
گهی اینجاگهی آنجا به پاداشت

.....

کنفرانس

به تالار جفا مست آناسیم
خراب های وهوی موج دانسیم
تماشاچی رقص ماجهانی است
که طبل و بوق هر چه کنفرانسیم

.....

پلوان شریک

ولو ازدید هرخامی رکیکیم
به رخم گریه های تان کمیکیم
به زارید و بسوزید و بسازید
درین مزرع که ما پلوان شریکیم

.....

ریشه های ژرف

درین کوچه فلانی حرف دارد
زخون مابه دستش ظرف دارد
به پرس از نوکر همسایه من
سیاست ریشه های ژرف دارد

.....

نگاه داور

درین بازی به هر دوری تپیدیم

به آنجایی که میدانی رسیدیم
به زور کیسه ای بیگانه ای چند
نگاه تیزداور را خریدیم

.....

بازی فینال

به هرچالی که میدانی چمیدیم
فتادیم وستادیم و خمیدیم
تماشاکن که در بازی فینال
گل میدان فوتبال امیدیم

.....

سنبل

من وتو رهرو گم کرده راهیم
تمام عمر خود را اشک و آهیم
کلی از باغ رویایی نجیدیم
از انرو سنبل نست سیاهیم

.....

بی مدارا

بگیراز ما گل بی خار مارا
بزن آتش تن گلزار مارا
به داری کو همه باهم حریفیم
به پاکن بی مدارا دار مارا

.....

به خشکدشانس

ز بخت ما گل گندم به خشکد
نشاط باده اندر خم به خشکد
نمی بینی به غیر دیده تر
به خشکدشانس این مردم به خشکد

.....

7-11-1388

نورالله وثوق

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

لستِ سیاه

به مردم بی دفاع کابل

.....

گرز سیاهی

چه دودی میرسد ازدور اینجا
که کرده دیده هارا کور اینجا
زدستِ کوبشِ گرز سیاهی
پریده رنگِ هرچه نور اینجا

.....

قطار جهل

سحر سالم به اینسو کی رسیده
صدای کویه ها در خون تپیده
بیا تا سوره دل را بخوانیم
قطار جهل ما ترمز بریده

.....

جنون

جنون در جاده جولان دارد اینجا
کش و فشی فراوان دارد اینجا
نگفتی شاخه جهل من وتو
چه پیوندی به ایمان دارد اینجا؟

.....

ساطور اساطیر

ز رنگِ مهر میهن کاتِ کاتیم
قمار دستِ دلبران لاتیم
نشانِ بیرقِ ماشعله ای جنگ
که ساطورِ اساطیر ثباتیم

.....

عزیز

درینجا هرکه خون ریزد عزیزاست
به رنگِ کین درآمیزد عزیزاست
بلایی کو خودش را با پلیدی

به جانِ ملتِ ما زد عزیز است

.....

لستِ سیاه

من وتواشکِ حسرتِ را سپاهیم
ستونِ سرفرازِ دودِ آهیم
ذغالِ کورهٔ آتشِ فروزان
پیامِ روشنِ لستِ سیاهیم

.....

شعورِ شعله‌ها

شبِ آتشِ فروزانِ رازبانی است
که شکِ رادرِ دلِ ارگِ آشیانی است
شعورِ شعله‌هایِ شهرِ کابل
یقینِ اینجا گواهی را نشانی است

.....

بویِ واویلا

دلِ فکرِ سحرترکیده امشب
که خوابِ شعله‌ها رادیده امشب
زه‌رسو بویِ واویلا بلند است
مگر کابل به خونِ غلتیده امشب

.....

سرچشمه

وطنِ گفتمی که درد اندود گشته
تمام بود او نابود گشته
شنیدم از زبانِ گوشکِ دل
که آب از سرچشمه گل آلود گشته

.....

دوغِ دروغ

اگرچه گنس و گیج بوی دودند
نشستند و بساطی را گشودند
میانِ هاون بی دستهِ شان
دروغی را چه صاف و ساده سودند

.....

خارچشم

ز بس بر جهل خود اصرار کردیم
به گردن دشمنی را بازکردیم
از آنرو خار چشم غنچه هاییم
که نام گلشنی را خوار کردیم

.....

نورالله وثوق

29/ 10/1388

[/http://norollahwosouq.blogfa.com](http://norollahwosouq.blogfa.com)

مناره احساس

اینجا هوای خلوت دیدار یخ زده است
چشم به ره کشیده خونبار یخ زده است
تابوت خنده های مرا باد برده است
پای نگاه خسته به تکرار یخ زده است
از ذهن باغ جلوه ناز شکوفه رفت
اعصاب در گرفته گلزار یخ زده است
آواز گرم دخترک گل فروش کو
آغوش ناز نازی بازار یخ زده است
فریادی از مناره احساس برنخاست
گلدسته های خطه ایثار یخ زده است
مردیم و در خطوط دل انگیز یادما
نقش هزار شوخ پریوار یخ زده است

.....

کابل

1372-2-13

دهانِ زندگی

جهلِ جلی

به بین هنگامه ای آهنگی را
جنونِ جادوی جهلِ جلی را
گذارم پا به روی هرچه فریاد
کجا و امیگذارم صدلی را
.....

تیشه به ریشه

زبانهاگشته همسان کلیشه
به هر جا میروی مانند نیشه
دلَم ریشه که این شهر پر آشوب
خودش را میزنه تیشه به ریشه
.....

دهانِ زندگی

دلَم بیجای بیجا مانده اینجا
ز بارِ ناله ازپا مانده اینجا
برای دیدنِ یک لقمه احساس
دهانِ زندگی وامانده اینجا
.....

بویِ ناز

نبرده پی به بویِ نازِ فرهنگ
القباشان حروفِ واژه جنگ
به دورند از مسیرِ زندگانی
هزاروسه صدو هشتادفرسنگ
.....

دیدارِ محبت

لبانش بغضِ جهلِ جنگ دارد
ز-آی- آدمیت ننگ دارد
نگاهِ خسته اش مثل همیشه
زدیدارِ محبت ننگ دارد

.....

میدانِ خالی

حروفِ حلقهءِ تزویر گشتیم
به پایِ ملتی زنجیر گشتیم
به یمنِ خُمِ رنگارنگِ تزویر
درین میدانِ خالی شیر گشتیم

.....

کشاورزِ کویر

ز سر در پایِ آتش تیرِ تیریم
جهنم را به هرسویی سفیریم
ز فکرِ باورِ ما حاصلی نیست
کشاورزِ سیه روزِ کویریم

.....

کشتِ زهر

چه با این آب و خاک و خشت کردیم
که تصویرِ جهان را زشت کردیم
به جز نابودی فردا نبینیم
ازین زهری که اینجا کشت کردیم

.....

نسلِ سکوت

اسیرِ مجمعِ بادوبروتیم
به پیشِ تکِ تکِ اینان به توتیم
شده تاریخِ ماثبتِ سیاهی
که مازتیرهٔ نسلِ سکوتیم

.....

بُرو بیا

درین میهنِ چه غوغایی به باشد
که نامِ کوچکش مهمانسراشد
دگراز میزبانی خسته گشته
وطنِ دروازهٔ بُرو بیاشد

.....

شوروشیرین

به همراه دلم کردم برآورد
هرآنچه را برایم سنگرآورد
چنان کام ستم را کرده شیرین
که شورش را به شهرمادرآورد

.....

نورالله وثوق

23/10/1388

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

پوفِ دیگران

تورمِ فریاد

در هرخانه گمگم کرده فریاد
ره خودرا مگر گم کرده فریاد
ز نرخ رشد او شهری بجان است
زدست دل تورم کرده فریاد

.....

گورِ آشنایی

چه باری ازدرخت جنگ چیدیم
زشاخ او چه جزنیرنگ چیدیم
پی خوشنودی بیگانه چند
به گورِ آشنایی سنگ چیدیم

.....

پوفِ دیگران

چنان پوقانه درجا باد گشتیم
زیوفِ دیگران آباد گشتیم
معلق در فضای بردگیها
مگر مثل وطن آزادگشتیم

.....

دیوارچین

درختِ زندگی را دارکردیم

به گردن دشمنی را بار کردیم
بر ابروی جفا تا چین نیاید
به دورِ دورِ دل دیوار کردیم

.....

پلنگانِ مقوایی

مریدِ حلقه را پیری نمانده
صلابت را یکی میری نمانده
پلنگانِ مقوایی دلیرند
که در پامیر ما شیری نمانده

.....

بامِ دنیا

وطن را بیشه بی شیربینم
په پای ناله اش زنجیربینم
قسم بر بامِ دنیای امیدم
که پامیر مرا دلگیر بینم

.....

تصویری از فرار

اگر بازوی تزویری وزیری
مثال من وگرنه سر بزیری
مروری کن به تصویر فرارت
به جان هرچه روبه عین شیری

.....

مُشتِ دیکتاتور

چنان دیگِ هوس را شور دادی
که از گندش دلم را تور دادی
زمامِ گلشنِ امید ما را
به دستِ مُشتِ دیکتاتور دادی

.....

سلولِ کین

به بُن بستِ هوسهاگرچه گیریم
ولو در تک سلولِ کین اسیریم
بیا تا نقبِ مردی را بکاویم

که برق از چشم استبداد گیریم

.....

ستادِ جنایت

به ترویجِ جفا آنسان ستادیم
که پنداری جنایت را ستادیم
زِیمنِ نَشَّهٔ ودکای آتش
صفِ رقصانِ مستی فسادیم

.....

قندِ کافی

چنان باخستگی پیوند داریم
که پرهیزاز گل لبخند داریم
ز قولِ ما بگو شکر لبان را
که ما کافی کافی قند داریم

.....

نورالله وثوق

1388-10-17

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

اشکی برگور بیگناهی کودکان "نرنگ" ولایت کنر

: مادری گفت

.....

زبانی تازه

شب آمد هی شب آمدهی شب آمد
نه مهتاب آمد و نه کوکب آمد
خموشی را زبانی تازه باید
ازین وحشیگری جان بر لب آمد

.....

: مادری گفت

خسونت سمت و سوی تازه دارد

صداهایی بلند آوازه دارد
به روی نعشِ طفلیِ مادری گفت
وطن در دارد و دروازه دارد

.....

به پرسیدن نیرزد

وطن چون من به یک ارزن نیرزد
به خاری پیش شان گلشن نیرزد
شنیدم میزبان را گفت مهمان
کسی اینجا به پرسیدن نیرزد

.....

مشتِ خالی

به جز از مشتِ خالیِ شعاری
ندارد کس ازینان انتظاری
نه بینی پشتکاری را زسویی
که هرکس رفته اینجا پشتِ کاری

.....

رهگشایان

گروهی ساکنانِ نازِ ارگند
گروهی لایقِ هر لحظه مرگند
به جانِ غنچه های گلشنِ من
گروهی رهگشایانِ تگرگند

.....

مرگِ سوسمار

کجا ماو کجا فصلِ بهاری
نمی خیزد ازین گلشنِ بخاری
به مرگِ کودکم خندد همانی
که خونِ گریده مرگِ سوسماری

*

نعشِ فردا

مپنداری به باطلِ گریه کردم
برای پاره دلِ گریه کردم
به روی نعشِ فرداهای میهن

به آسانی چه مشکل گریه کردم

.....

...دلِ ماخوش

ز پیمانی که با بیگانه بستیم
در و دیوارِ دلها را شکستیم
بودم پهن به مرگِ خویش راضی
دلِ ما خوش که ما هم زنده هستیم

.....

نورالله وثوق

1388/10/8

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

سنی - شیعه

.....

بویِ همدلی

بیا کز موج گل خرمن بسازیم
ز بویِ همدلی گلشن بسازیم
درین دوری که حرف از دوستی نیست
چرا از همدگر دشمن بسازیم

.....

مهره های رنگین

چه رنگین مهره ها چیده تعصب
به هر جایی جدا چیده تعصب
شدم یک لحظه غافل از دل خویش
به گورم سنگها چیده تعصب

.....

مشت هرزه

سراندیشه راگروا بسازیم
شود کز قطره ها دریا بسازیم
ستیزیم آنچه بان بیره فکری
که مشت هرزه را رسوا بسازیم

.....

دست و دل‌باز

بیا تاگلشنِ رازی بسازیم
جهانِ پاوسر نازی بسازیم
کثافاتِ تعصب رابروپیم
محیطِ دست و دل‌بازی بسازیم

.....

اندیشه‌گیج

بی‌آئینه نازی بسازیم
زدل یارِ هم‌آوازی بسازیم
برای این همه اندیشه‌گیج
یکی فکرِ سرافرازی بسازیم

.....

جهل مرکب

تن عشق مرا تب گشتی ای دل
بلای جان مکتب گشتی ای دل
نگشتی هم کلاس درس عرفان
مگر جهل مرکب گشتی ای دل

.....

همفکر نامردی

چرا ازدیدن دلها به تنگی
چرا همفکر نامردی سنگی
چرا در کوچه بازار تعصب
چراغ افروز بزم هرچه ننگی

.....

ضریب هوش

دلِ ما خوش به چربی چرنداست
سخن پرداز بزم چون و چند است
عصای دستِ جهل جانیانیم
ضریبِ هوشِ شهر ما بلند است!!

.....

سنی - شیعه

مراسنی نهادی نام واورا
بنام شیعه ازمن دورکردی
به هم نزدیک گردیدیم روزی
که مارزنده در یک گور گردی

.....

جوال سنگ

مشامت بوی تند رنگ دارد
هوای ناروای جنگ دارد
گماتم دامن اندیشه تو
به هرکنجی جوال سنگ دارد

.....

نورالله وثوق

1388-10-4

wosuq@live.de

اجاقِ همسایه

آه کابل

شرردر دشت ودر سنگر گرفته
کمین تا آنسوی خیبر گرفته
بجان آمد چنان کابل زجورش
که از آهش پشاور در گرفته

.....

تنِ اندیشه

تنِ اندیشه ات ناجورگشته
ازان جور توجور اجور گشته
زدی آتش به کابل آنچنانی
که ازدودش پشاور کورگشته

.....

اجاقِ همسایه

اجاقِ آتشی را کردی آباد

که دودش دودمانت داده بر باد
به دستت ریشه ات را کندی از بیخ
تورا بادا فراموش و مرا یاد

.....

حمام خون

چرا همسایه همسوی جنونی
چه حاصل می پری از این زبونی
به خونم گرچه گشتی تشنه هشدار
که خودهم کشته حمام خونی

.....

نستوه

در اینجا اندکی انبوه سازند
زهرکاهی به آبی کوه سازند
نمی بینی که از خونخواره چند
دلاور مردمی نستوه سازند

.....

سایه اهریمن

کجا گیرم سراغ دامن را
نمی گیرد کسی دست من را
اهورا از چه افکنده به هرسو
به هرسر سایه اهریمن را

.....

دیگ صبر

به هر جا بگذری دردشت و دردر
نمی بینی به جز از دیده تر
بیافکری به حال زندگی کن
که دیگ صبر دلها رفته از سر

.....

ریزش آوار

تورا اقرار این ادبار سخت است
که پیکارت به ما این بار سخت است
قرارت ریزش دلهای ما بود

فرار از چنگِ این آوار سخت است

.....

نرم افزارِ هوش

چونرم افزارِ هوشِ شرم گردد
به دستت هرچه سختی نرم گردد
خُنک گردد دل آینه آروز
که دیدارِ محبت گرم گردد

.....

طوفان سیاه

نمیدانم چه بلوایی به راهست
که راه شهر ما هم فکر چاهست
سراغِ روشنی را از که گیرم
افقِ در دستِ طوفان سیاهست

.....

اژدر حافی

پیی هر مثبتی منفی میاور
به نرخ فکر مردم فی میاور
برای قلع و قمع آرزوها
زهر سواژدر حافی میاور

.....

۲۷/۹/۱۳۸۸

نورالله وثوق

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

سی سال سیاه

جای خلوت

وطن گفتم که کردم همزبانت
در آویزم به شعر گیسوانت

کنون جایی برای خلوتی نیست
سراپا در گرفته آشیانت

.....

موزیک سیاهی

دلم از بس که لبریز تباهی است
بسوی جاده ی فریاد راهی است
قدمهای در و دیوار این شهر
ترنم بخش موزیک سیاهی است

.....

بوی دود

قشنگی قد آینه خم خورد
گلی نازی میان کوچه بم خورد
زدست بوی دود نا جوا نی
دلم از دیدن آتش بهم خورد

.....

اعصاب دل

رگ اعصاب دل خونی ندارد
تپش رافکر مضمونی ندارد
غزلهای بلند همزبانی
یکی مصراع موزونی ندارد

.....

دریشی پوش

هوس پرورده اغیارگشتیم
بجان مردم خود مار گشتیم
دریشی پوش شهر دیگرانیم
به شهر خویش بی شلوار گشتیم

.....

دروازه دل

دلی بی صاحبم انسان شده تنگ
که حتی با خودش دارد سرچنگ
گذشت عمری زیاران قدیمی
کسی دروازه ی دل را نزد زنگ

.....

سوال بی جواب

میان هرچه مردم ناجوانیم
ره و رسم جوانی را ندانیم
زجوی خون این گلشن شنیدم
که آب اسیاب دیگرانیم

.....

ماهگیر پیر

تپشهای اسارت را سفیریم
زرنگ زندگانی سیر سیریم
میان تور نلت گیر کردیم
شکار چنگ ماهگیر پیریم

.....

سی سال سیه

فرار حرف مفت هشت و هفتیم
به آن راهی که می باید نرفتیم
به سی سال سیه بویی نبردیم
که قربانی جنگ گاز و نفتیم

قدفکر

صدای شعر من بالابلنداست
جدا از رنگ و بارچون و چند است
تماشاکن که قد ناز فکرم
میان باغ دل عاشق پسنداست

خط دل

به هر جاخط دل را بر مخوانید
کهن بیگانه رایاور مخوانید
میان محفل اینان همان به
که یاسین را به گوش کر مخوانید

قسم به شمس

خوشا که مذبله هارا دوباره بونکنیم
بسوی خندق گند قبیله رونکنیم
شود به واژه انسان زریشه برگردیم؟
زخون تشنه فرهنگ دل وضونکنیم
به سیر کاخ سرافراز جستجو پرویم
به قهقرا ی خمود خرابه خونکنیم
به صبح خاطره ها خواب عافیت بینیم
برای راحت همسایه های وهونکنیم
سری به نتره احساس دیده ها بزنییم
خروش سیل غم آلود را به جونکنیم
به بلخ زمزمه گترجمان عشق شویم
قسم به شمس که با کینه گفتگو نکنیم
که گفته تیغه چاقوی اهرمن باشیم؟
که گفته جامه افرشته را رفونکنیم

نمادِ سوگواری
زبوی خنده عاری گشته این دل
نمادِ سوگواری گشته این دل
دلش خونین تر از هر چه انار است
گماتم قندهاری گشته این دل
.....

بی بخار
من وتویی بخاری بخاریم
چپاول را اسیرماندگاریم
سراپامان پُراز چرک سیاست
بیا تالحتظه خود را بخاریم
.....

همسوی مردم
گرفتار توهم گشته میهن
ز روی نقشه ها گم گشته میهن
شده غرق شنای بحر اطلس
مگر همسوی مردم گشته میهن
.....

بهار و عده برگ و برنیاورد
سوای دشنه و خنجر نیاورد
خدارا ناخدایان سبک سر
سراز سیر شماکس در نیاورد
.....

پاتوق سوداگران
دلم هر سو فراری گشته یاران
قرارش بیقراری گشته یاران
چنان سوداگران را گشته پاتوق
که پاساژ تجاری گشته یاران
.....

دنیای صلابت
مپنداری که نام بی نشانیم
به دنیای صلابت که کشانیم
به پرس از آنسوی مرز تجاوز

که خاکت رابه تو بره می کشانیم

.....

دردری

سخن های دلم هوچی گری نیست

هوس پرداز کوری وگری نیست

بود آینه دار گنج احساس

دهانم خالی از دردری نیست

.....

خودروجهل

سوار خودروجهل زمانیم

مسافرهای مرگ بی امانیم

دل طفل محبت راشکستیم

به حق پیرپیران ناجوانیم

.....

بهارگلسرود

فضای فکر من عاری زدوداست

تمام نقطه هایش صاف و سود است

به پرواز دلت داردنویدی

که همساز بهارگلسرود است

.....

دل بی صاحب

اگرچه کوتل سنگ است اینجا

ولو پای وفا لنگ است اینجا

حضور این دل بی صاحب من

خدارا وه چه پر رنگ است اینجا

.....

آستین دل

به اسب سرنوشت ماسواری

بتاز هرسو که صاحب اختیاری

مداری رابه پیشت پشت دست است

بگودر آستین دل چه داری

.....

۲۶/۹/۸۸

نورالله وثوق

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

دوش ناله

به خانه مي روم و دست خاليم امشب
بسان هر شب ديگر خياليم امشب
چه قصه مي كني اى دل زشادى شهرى
نمي شود به جز از غصه خاليم امشب
كباب گشتم و هرگز نمى رسد به مشام
به غير بوى جفا زين حواليم امشب
به چشم خيره ناكس كمال من اين است
كه من مجسمه بى كماليم امشب
به دوش ناله من لحظه نگاهى كن
كه بار اوج ستم را جواليم امشب
نشسته ام به عزاي بهار فريادم
صداى حنجره خشك ساليم امشب
زبس ميان قفس بال و پر زدم ياران
شكسته بال ترين اهاليم امشب

نورالله وثوق

۲۰/۸/۱۳۸۸

صداى پير

ترفند

مراوا مي كني از سر به ترفند
زنى تاكي بنامم چونه وچند
ز احساست رسد بوي جدابي
به حس ششم سوگند سوگند

.....

چراغ آرزو

ازین محفل صفاها دور گشته
اسیرِ زخمه ناسور گشته
دریغا بادوستِ همصدایی
چراغ آرزویش کورگشته

.....

بوی گندم

صدای ابرِ بی باران رسیده
خزان را مژده دوران رسیده
سراغ بوی گندم را چه گیرید
که دورا دورِ جوکاران رسیده

.....

دلدل

سوالِ همدلی مشکل نداره
محبت این همه دلدل نداره
دودستی میدهم دل را به دستت
اگرچه جان من قابل نداره

.....

صحرای گشاد

هوانمناک و تاریک و کج آهنگ
بساط موج گل گردیده بی رنگ
اگر چه سینه صحرا گشاد است
چه سود اما برای این دل تنگ

.....

آزادگی

نیم مزدور هر بدار یارا
بیا دست از سرم بردار یارا
تو سر بر سر بیگانه سودن
من و آزادگی و دار یارا

.....

آوازه سنگ

کجا شد آن صداهاى خوش آهنگ
بگوشم مى رسد آوازه سنگ
نمی بیند کسی تصویر دل را
مگر گردیده اینجا دیده ها تنگ

.....

صدای پرپر

صدای پرپر بال مرا بین
مه و روزِ نگوئسال مرا بین
دوچشم من اسیر چنگ صیاد
نگاه خسته در ژال مرا بین

.....

نفسهای خزانی

نفسها مان خزانی گشته یاران
اسیر ناتوانی گشته یاران
صدای غربت پائیزی مان
گمان من جهانی گشته یاران

.....

گمان

به ما کردی به خود هم کردی آخر
دلّت را خانه غم کردی آخر
گمان من که مرگ خویشان را
به دست خود فراهم کردی آخر

.....

معبر

به اشک چشم خشک ما پری کو
سر پرواز مارا یاوری کو
به غیر کوچه بن بست فریاد
بروی دیده دل معبری کو

.....

روی دید

یکی صاحبدلی روشنگری کو

تن افسرده دل را سری کو
صدای همزیاتی خفته درخون
کسی را روی دید محشری کو

نورالله وثوق

۳/۸/۸۸

wosuq@live.de

دعوت

<http://norollahwosuq.blogfa.com>

تبار و سوسه‌ها

گفتی ز موج دغدغه بی شمار ما
وز سیل بی ثباتی فکر نزار ما
گفتی: " که فصل لاله و باران گذشته است
ما و سرشک و آه دل داغدار ما
ببزارم از تجارت بازار این دیار
یک کوله بار ماتم و پای فرار ما
آتش بس است و شعله شب تا کرانه‌ها
چندین مجوی هستی صبح بهار ما
نوشیدن صدا ی تبسم از آن غیر
" توفان اضطراب از آن دیار ما

بر گو تبار و سوسه‌ها را که بعد از این
ماییم و باز نعره منصور و ار ما
باشد هزار قصه ناگفتنی هنوز
ورد زبان زخمی اندام دار ما

نورالله وثوق

۲۱/۶/۸۸

wosuq@live.de

خُم نیرنگ

جراتِ آخ

تقلب ره سپرده تادلِ کاخ
گرفته ازجماعت جراتِ آخ
زدستِ این همه سردرگمیها
بر آورده سرفریادِ من شاخ

.....

روزی نامه ها

بُریدی سر، سراسر خامه هارا
کشیدی بر، سرِ خودکامه هارا
تملق را چنان افسانه گرم است
که رونق داده روزی نامه هارا

.....

خیر

به این صحنه چسانت صبرِ سیر است
که ناموس وطن درچنگ غیر است
سراپا شهر مارا شر گرفته
تماشا میکنی یعنی که خیر است

.....

!!؟؟

گرفتی گردنِ کوه و کمر را
زدی آتش روانِ دشت و در را
نپرسیدی که بن لادن کجا شد؟
ندیدی ازچه رو ملا عمر را؟

.....

سودِ محسود

در آنجایی که دیدی سودِ خود را
به آنی کُشته یی - محسود - خود را
ولی اینجا به دستِ دشمنِ عشق
تنیدی تارتارِ پودِ خود را

.....

دستِ سنگِ ها

روانِ ملتی راخسته کردند
وطنِ رادسته دسته دسته کردند
دهانِ یاوه گویان بازِ بازاست
که دستِ سنگِ هارا بسته کردند

.....

نازِ عُقده ها

منُ و افشای بوی رازازنو
چه گندی گشته بالا باز ازنو
تقلبِ آنچنان سامان گرفته
که داده عقده هارانا ازنو

.....

مشکوک

مگرگشتی زجایی کوک جانا
که انسان میزنی مشکوک جانا
چه پوکی ها شده جاری درین شهر
چرا برفرقِ دلها پوک جانا

.....

خُمِ نیرنگ

جمودوجهل و جوراینجا امیرند
جنایت پیشگان ازیک خمیرند
شغالان غوطه ور درخُمِ نیرنگ
ولی شیران میدان سر به زیرند

.....

تختِ جفا

زخامی خویشتن را پخته گُم کرد
اسیرزرق و برقِ رنگِ خُم کرد
چولختی تکیه برتختِ جفاداد
درشادی شهری را پُلُم کرد

.....

عینِ ماش

به هررنگ و به هر شکلی که باشند

جنایت پیشگان از یک قماشند
گهی غلتان به این سو گه به آنسو
سخن کوتاه که اینان عین مآشند

.....

نورالله وثوق

۹/۷/۱۳۸۸

wosuq@live.de

میزبانی مهمان

گفتی که نوبهار تورا نورس آورد
کرباس کهنه را ببُرد اطلس آورد
موجی که از کرانه اطلس بیای خواست
ترسم به جای گوهر تابان خس آورد
بادجنوب تاکه از این دست می وزد
یا بوف کور آرد و یا گرگس آورد
این دل زمیزبانی مهمان گرفته است
بنگر چه ها که بر سرم این ناکس آورد
دریایی از تگرگ به هر گوشه ریختند
توفان دمیده اند که آتش بس آورد

سپتامبر ۲۰۰۱

نورالله وثوق

۱/۷/۱۳۸۰

wosuq@live.de

تلخکها

پاگرد

دروغ آنسان به اینان ورد گشته
که شیطان پیش شان شاگردگشته
چه می ایستی به پای وعده راست
به شهری کو پُرازپاگرد گشته

.....

گردی عقل

زبان را ناامیدی وردگشته
تو حُش ورد هر هاتبرد گشته
چنان پیچیده شهری درسیاهی
که عقل مردم ماگردگشته

.....

تلخکها

چه تلخکها که اینجا گردگشتند
دروغین وعده هارا ورد گشتند
پی تبلیغ بُنگاه جنایت
فریکانسی به هر هاتبرد گشتند

.....

چتردل

ستون سنگرسالوس گشتیم
برای دیده ها کابوس گشتیم
چراماخیس باران هوا بیم
مگرازچتردل مأیوس گشتیم

.....

دامان صدا

که می گیرد ز آتش دادِ مارا
نکرده جوی فکری یادِ مارا
به زن دستی به دامان صدایی
بکوب ای دل در فریادِ مارا

.....

یخن گیر

به پَر تا آنسوی فریاد یارا
مترس ازهای وهوی باد یارا
یخن گیر صدای دیوودد شو
بگیر از ناروایی داد یارا

.....

قامتِ ایمان

صداها در گلو انبار گشته
میان دیده دشمن خار گشته
دریغاقامتِ ایمان دیروز
به پیش روی دل بردار گشته

.....

بلاناقه

گهی سنگِ سرِ راهِ دل استیم
گهی سنگر برایِ قاتل استیم
به ناحق حق به باطل می سپاریم
بلاناقه بلا را محمل استیم

.....

گریبانِ عسس

شکستم برج و بارویِ قفس را
زجاکندم بُن و بیخِ هوس را
زبندِ شکِ یقین را وار هاندم
گرفتم تا گریبانِ عسس را

.....

قسم خوردم

نه سردارم نه سامان دارم ایدوست
دلِ آتش به دامان دارم ایدوست
نیارم بر زبانِ جز نامِ جانان
قسم خوردم که تاجان دارم ایدوست

.....

رسم تازه

نشستم فکر سوز و ساز کردم
سر دلهای تان را باز کردم

دلِ خودرا به دریا می توان زد
همان رسمی که من آغاز کردم

.....

نورالله وثوق

۲۵/۶/۱۳۸۸

wosuq@live.de

سرنوشت رأی

رأی میهن

نهانکاری به هر سر سُرشداینجا
خزف پیداو پنهان دُرشداینجا
قسم بر سرنوشت رأی میهن
که پُر خالی و خالی پُرشداینجا

.....

سخت بردند

چه رنجی مردم بدبخت بردند
که دزدان ره به تاج و تخت بردند
به آسانی نشاید سر درآورد
که اینان رأی مارا سخت بردند

.....

خودبه خودی

زیس مابی حساب وبی کتابیم
اسیر سنگر رنج و عذابیم
به هر بیگانه خویی خوگرفتیم
خودی را خودبه خودی برنتابیم

.....

ناامیدی

بود عمری دلا درخون تپیدی
زهر درناامیدی راشنیدی
زدی خودرا به کَری هرچه گفتم
زخود دیدی هرآنچه را که دیدی

.....

به جای گریه

کسی خنجر به مُشتِ کور و کرداد
به سامانِ زیبونی بال و پرداد
گذشته کارما از آه وزاری
به جای گریه باید خنده سرداد
.....

نمک و نمکدان

ندانستم خدارا کز چه دستی
تماشا کن که بودی و که هستی
به ریش تک تکِ یاران چه خندی
نمک خوردی ، نمکدان راشکستی
.....

چپه دوربین

درین خانه یکی محرم ندیدیم
دلی راباشماهمدم ندیدیم
چه کس دارد سراغِ اهلِ رازی
که ماباچپه دوربین هم ندیدیم
.....

زخم آرزو

سوای محفلِ ماتم ندیدیم
به زخمِ آرزو مرهم ندیدیم
کجاشد پرچمِ آیینِ مردی؟
کزین یاران به غیرِ چم ندیدیم
.....

مگر آدم ندیدید؟

شما این صحنه هارا کم ندیدید
فقط مثلی که هرگز بَم ندیدید
صدای انفجارِ انتحاریست
که زاییده مگر آدم ندیدید؟
.....

خودسوزی

نفس از چنگ ما دررفته دنیا

خبر درکوجه ودر رفته دنيا
خودم راپيش چشمت ميدهم در
که ديگ صبر من سررفته دنيا

.....

بار فریاد

زخاطر کی برم یاد وطن را
ستاتم ازجفا داد وطن را
کشم تا آنسوی معراج وجدان
به دوشم بار فریاد وطن را

.....

نورالله وثوق

۲۰/۶/۱۳۸۸

wosug@live.de

!!!!!! کورخواندی

رای خلاف

برای فتح سنگربوق بردند
دروغی را سرچارسوق بردند
خلاف رای سرانگشت شهری
هرانچه بود ازصندوق بردند

.....

تزریق تب

جوازی دادهء تزریق تب را
دریغازنده کردی فکرشب را
برآ وردی سرازصندوق آتش
بگو ازما رئیس منتخب را

.....

دور تکصدایی

خموشی درگلوی خامه جایی است
ازین زندان مرا فکر رهایی است

شنیدم از زبانِ بسته دل
که اینجا دور دور تکصدایی است

.....

چنگ دندان

دل خود را به طوفان می سپارم
تصور کن چه آسان می سپارم
بگیرم تا که دادم را زبیداد
جگر در چنگِ دندان می سپارم

.....

بُرد جنایت

اگرچه آنچه می گویم نهانست
خیانت را نشانی بی نشانست
پی پیروز بُرد جنایت
نهاد گرگهارا همزبانست

.....

منشور جهانی

به راه ماکه منشور جهانیست
سخن از رهزنیهای فلانست
برای کوری رأی جماعت
چه تجویزی به از قطره چکانست

.....

کورخواندی

چسان مغلوب را منصورخواندی
چه جوری جمله راناجورخواندی
دوچشم شهردل بینای بیناست
قسم بروشنایی کورخواندی

عروسکها

چه پنهان وچه پیدا جلوه کردند
به کوری دل ما جلوه کردند
به رغم آرزوی هرچه مردم
عروسکها چه زیبا جلوه کردند

.....

تبارِ بندوبست

نه میدانم که اینان از چه دستند
گهی هشیار و گاهی مستِ مستند
پیاله بر لب و عمامه پرسر
به هر سر از تبارِ بندوبستند

.....

اُرگان گرگان

مپنداری که همدستانِ گرگند
گله بانانِ مُلکی ما بزرگند
که می گوید که در اُرگانِ گرگان؟
بهین آرکسترانِ هر چه اُرگند

.....

برج کین

کسی قصری ز جهل آباد کرده
به گردش برج کین ایجاد کرده
چنان بازار مهر اینجا خراب است
که این دل روی دستم باد کرده

نورالله وثوق

۱۵/۶/۱۳۸۸

wosuq@live.de

جبر انتخابی

دروغ ریز

نخورده کم وطن مهمیزتان را

شَرنگِ چکمه های تیزتان را

چسان پنهان کند از سنگر دید

درشتی دروغ ریزتان را

.....

گرافِ تقلب

نیافی این چنین لافِ گزافی

که بافیدم تقلب را گزافی

تماشاکن چسان ریزم ازین گند

به روی دست دنیا آبِ صافی

جبر انتخابی

حسابِ ما حسابِ بی حسابیست

تماشا دو شده یکبارگی بیست

بیاتارای خود را پس بگیریم

زاجباری که نامش انتخابیست

وجدان جهان

درینجا دور باطل یکه تاز است

به جز حق آنچه میخواهی مجاز است

تریبونِ دلم دارد پیامی

که وجدان جهان در خواب ناز است

جیزز

زیس هر سو ترقست ستیزه

دلم حتی که از خود میگریزه

دو صد ره گفتمت ای جان بابا

سیاست را مزن دستی که چیززه

روانی

جنایت جاودانی گشته مردم
وطن از نوروانی گشته مردم
همان آتش و همان کاسه همان زهر
زمانه آنچنانی گشته مردم

.....

گره بر باد

همه فریاد خواهم زد سر از نو
به هر در داد خواهم زد سر از نو
مگر گیر دصدایم راصبا پی
گره بر باد خواهم زد سر از نو

.....

او و بن لادن

گما نم عقل او را جن ندارد
به او ناممکن و ممکن ندارد
میان سینه سنگی آنچنانی
کسی جز او و بن لادن ندارد

.....

ظاهر و باطن

کسی چون ما غم مزمن ندارد
تصورکردنش ممکن ندارد
دریغ از همدلی های زمانه
که ظاهر دارد و باطن ندارد

.....

دزدان دریایی

اگر دشمن بجان ما بلایه
وگر کشتی ما غرق فنایه
من از دزدان دریایی شنیدم
خدایی فتنه کار ناخدایه

.....

تبردار

وطن گرچه سرایت گل زمينه
صفایي را نمی بینم زمينه
کنار قامت هر گلبنی تو
تبردار تباهی در کمينه
.....

نورالله وثوق

۱۳۸۸/۶/۱۱

wosuq@live.de

رنگ تقلب

به پاس رنگها یی که از انگشتان رفتند

ها ی ای رنگها کجا رفتید
بی خدا حافظی چرا رفتید
به دروغ آمدید و خندیدید
راستی را چه بی صدا رفتید
عرق پای تان کجا خشکید
که چنین داغ جابجا رفتید
اول صبح پای مردی بود
که به دنبال شب شما رفتید
آشنای کدام نیرنگید
که ز سر پنجه صفا رفتید
شانه بر شانه صدا ی فریب
باز از دست ما خطا رفتید
شهری از پشت شیشه ها دیده
که در آغوش فتنه ها رفتید
مثل صدها هزار رنگ دگر
پی پابوس کد خدا رفتید
درنوردیده دشت و دریا را
در بدر سوی آشنا رفتید

.....
نورالله وثوق

کابل

جنگِ تریاک

خفتِ ناپذیر

سرافرازانِ خفتِ ناپذیریم
ولو درچنگِ بی دردانِ اسیریم
نگاهِ تابِ دشمنِ پاندارد
اگر خودرابه دستِ کم نگیریم

بوی تند

درین وادی جنایتِ سهلِ سهل است
جنایتِ پیشه از مردانِ اهل است
گرفته دل زبویِ تندِ نفرت
فضا آلوده ویروسِ جهل است

تابو

مپنداری که کم سو گشته این دل
چراغِ راهِ رهپو گشته این دل
زده بر سینه سنگِ عاشقی را
شکست هرچه تابو گشته این دل

نرخِ شلغم

صدایِ خودگراییِ ها بلند است
جوابِ هر سوالی ریشخند است
نمی پرسد کسی اینجا به سالی
که نرخِ شلغمِ ای مردم به چند است

چنگِ داغ

چه شد اندازِ نازِ باغِ یاران

فتاده گُل به چنگِ داغِ یاران
هزاران را مجالِ زندگی نیست
گرفته شهرمارازاغِ یاران

باغِ زاغان

چنان زاتش چراغان گشته این شهر
که از هرگوشه داغان گشته این شهر
سیاهی راشده دارالامانی
گمانم باغِ زاغان گشته این شهر

داغِ داغ

خبرها لحظه لحظه داغِ داغند
خبرها گوهرانِ شب چراغند
تمام بلبلان چهچه پرداز
اسیرِ قار قار خیلِ زاغند

جنگِ تریاک

نه حرفِ میهنِ پاک است اینجا
نه قلبی بهر ماچاکست اینجا
سر خط نقطه نقطه تابه آخر
خلاصه جنگِ تریاکست اینجا

دیدهء ابلق

بیابادیدهء ابلق نگردیم
به هرسو این همه ناحق نگردیم
به خودآییم و خودرابت نسازیم
بسان دیگران مطلق نگردیم

کج مسیر

خلافِ آنچه جویی کج مسیریم
به بُن بستِ توهم گیرگیریم
سلول فکرما تنگ است وتاریک

که در زندان خودخواهی اسیریم

میزبانی مهمان

دلم از ترس تاریکی کفیده
ازین شب بر نیارد سر سپیده
میان خانه مهمان میزبانست
به حق چیزهای ناشنیده

نورالله وثوق

۱۳۸۸/۵/۲۲

wosuq@live.de

صندوق رأی

رهزنیهای رنگا رنگ

فرورفتن به لاک خویش ننگ است
که اینجا رهزنیها رنگ رنگ است
مبادا برسردل چیره سازیم
صدایی را که با مردم به جنگ است

طبل ابطال

گرفتم پی مه و سال شمارا
نشانی کرده ام فال شمارا
دم فریادمردم میزند هی
دمادم طبل ابطال شمارا

اکس- وای

پیایی با نگاهم در ستیزم
که رأیم را به صندوق که ریزم
مبادا اکس مارا وای خوانند
همان وایی که از او می گریزم

آتش نگاهان

درینجاراستی سنگر نگیرد
حساب همصدایی سرنگیرد
ازین آتش نگاهان درشگفتم
که شهرما چگونه درنگیرد

خط دل

به هر جاخط دل را بر مخوانید
کهن بیگانه رایاور مخوانید
میان محفل اینان همان به
که یاسین را به گوش کرمخوانید

تبارنیرنگ

نژادی ازتبار رنگ داریم
ازانرو باهمه نیرنگ داریم
دلی هرشیشه میلرزد مگرما
میان سینه بار سنگ داریم

.....

سر چارسو

چه می پرسی زبنیادم برادر
من از اهل دل آبادم برادر
سر چارسوی دلها می زخم جار
که من جریان فریادم برادر

آسمان لهجه ها

صداها برگ وساز ناز دارند
صداهاخواهش پرواز دارند
سری برآسمان لهجه ها زن
صداها آسمانها رازدارند

تختِ مستی

رگِ غیرت اگر برخیزد این بار
زدستِ او نه در ماند نه دیوار
به زیر آرد تور از تختِ مستی
بود دیوانه در کارِ خود هشیار

فریکانس بلند

تماشا نقشبند همدلی را
گلِ ناز پرندِ همدلی را
زتار و بود جان خویش دریاب
فریکانس بلند همدلی را

.....

برق چشم

صدای فکر شهری پر گرفته
به اوج آسمان سنگر گرفته
به رنگ چهره نابوران بین
که برق چشم شانرا برگرفته

نورالله وثوق

1388/5/18

wosuq@live.de

شهر بی دروازه

خراج

اگر خواهی بلندای مقامی
خراجی تخت و تاجی ننگ و نامی
بسا ن هر سیه مستی بگش سر
ز خون میهن آزاده جامی

کابوس

چسان گردید ه مست اشاره
نمی بینی که ملت خار خاره
بیا از خیر این کابوس بگذر
به کار شر چه حاجت استخاره

قنّاق تفنگ

گرفته حال دل را بوی رنگت
فراموشی کجا و یاد جنگت
به دور چادر هر بیوه باقیست
نشان پای قنّاق تفنگت

شهر بی دروازه

خشونت رنگ و بار تازه دارد
سخنگوی بلندآوازه دارد
صدای یورش سیلاب آتش
هوای شهر بی دروازه دارد

هالیود وحشت

خطوط نقشه های رهنماییم
به شهر شور شهرت آشناییم
حریف هالیود وحشت جنگ
جنایت پیشگان سینماییم

شغل خلاف

سخن از بندوبست انتلاف است
به شهر ماسیاست صاف صاف است
جدا از آنکه گردی طالب جنگ
به هر شغلی که رواری خلاف است

ساده بازیها

درینجا حقّه بازان رنگ رنگ اند
به اوج ساده بازیها ز رنگ اند
ز بوق صلح شان پیدای پیداست
که اینان طالبانِ طبلِ جنگ اند

طبلِ جنگ

چرا زیبا چرا جالب نگشتی
به هر قلبی چرا قالب نگشتی
درین میهن ازان بُردی نداری
که طبلِ جنگ را طالب نگشتی

بازی موش و گربه

همش این موشها از اهل هوش اند
همیشه گوشکیها را بگوش اند
خبر پُشتِ خبرپنهان و پیدا
که اینجا گربه ها همدستِ موش اند

صحنه سازی

به اوج جنگ بازی را به بینید
بنای صحنه سازی را به بینید
برای دشمن فریادِ مردم
کُل صد امتیازی را به بینید

ویروس واگیر

صفِ رقصانِ مستی فسادیم
جنونِ هر جنایت را ستادیم
گریزی کو ازین ویروس واگیر
اسیرِ آنفلونزای نژادیم

نورالله وثوق

1388/5/11

wosuq@live.de

مارکر

خیال ماس

وطن را مامنِ وسواس کردند
اسیرِ دستِ هر خناس کردند
به کنجِ سینه قلبِ شیر داریم
مگر مارا خیال ماس کردند

.....

نمادِ فتنه

چها بود این وطن اما چها گشت
پناگاهِ نمادِ فتنه هاگشت
الایارانِ بیدادِ جهانی
وطن بیزار از شکلِ شماگشت

.....

راه نو

تورا یک روز جوّو میتوان ساخت
زخشتِ کهنه ات زو میتوان ساخت
اگر بستی گذار هرچه راهست
رهی را باز از نو میتوان ساخت

نشئه‌هشیاری

مپنداری به بن بستی فتادیم
کجا دریایِ هر پستی فتادیم
کمالِ نشئه‌هشیاری ماست
اگر از چشمِ بد مستی فتادیم

مارکر

سر این ناکسان و حلقه‌ء دار
که مارکر نگرده هُده بردار
کجاشد جاری فریادِ مردم
لب چارسوی دلها می زنم جار

غوغای خموشی

ز غوغایِ که پنهان دارد امشب
سکوتِ بوی طوفان دارد امشب
بود همپای اقیانوس آرام
که فوران در گریبان دارد امشب

حرف پنهان

خموشی بازطوفان کرده امشب
سرش را در گریبان کرده امشب
به پرسید از زبانِ ساده ی دل
به زیر لب چه پنهان کرده امشب

پیچ وفا

بکوی آشنایی رهسپاریم
به نامردان سروکاری نداریم
برای دیدن دل‌های عاشق
سر پیچ وفادر انتظاریم

برق دل

چرا خاموش و سرد و بی بخارید
چه گشته کاین همه حیران و زارید
مگر برق دل تان رفته امشب
که ظلمت را چنین آینه دارید

دوراهی تنهایی

برای هرچه دل درجا بنالم
بسان کوه آتشیابنالم
سر دوراهی اندیشه عشق
خدارا تا یکی تنهابنالم

تردید

زلزله حالتی چون بید داریم
براین ناباوران تردید داریم
نمی یابد کسی فریادِ ما را
هوای چشمِ اهلِ دید داریم

نورالله وثوق
1388/4/30
wosuq@live.de

برج زهرمار

چنگ استقلال

چنان در بحر شب سیال گشتیم
که موج بردگی را بال گشتیم
سروکاری به آزادی نداریم
خلاص از چنگ استقلال گشتیم

تخم آتش

به هر بازیگری سمپات گشتیم
زکشتِ تخم آتش مات گشتیم
چرا بُردی برای زندگی نیست؟
چسان از رنگ هستی کات گشتیم؟

دید اندیشه

ز ریشه جز جفا پیشه ندارند
ویا از تخم دل ریشه ندارند
تحریر اچنان همسنگرانند
که تاب دید اندیشه ندارند

سوال

درین کوچه امید بی غمی کو
زیادی جنایت را کمی کو

ازین اهریمنان دارم سوالی
شما کو و نشانِ آدمی کو

سلطان ندا

نماد رویش سبز شماییم
به رمز وراز هستی آشناییم
سری در خطه فریاد مازن
که سلطان سرافراز نداییم

برج زهر مار

نشانِ چهل و تمثالِ شرارند
بروی گردن دل بار بارند
خدایی حال مردم را گرفتند
مگر تصویر برج زهر مارند

جاده اندیشه

بیا تا گوش خود را کرسازیم
برای رهزنان سنگر نسازیم
دو چشم جاده اندیشه هارا
ز خون بیگناهان تر نسازیم

آتش و خاکستر

بیا تاناکسان سنگر نسازند
ز خونِ ماجهان را تر نسازند
بیا تا آتشی سوزنده گردیم
که مارا خاک خاکستر نسازند

صدای نارسا

دلِ این کودکان آینه رنگ است
نگاه تک تکِ اینان قشنگ است
ولی د ردا میان سینه ما

صدای نارسای سیل سنگ است

بنياد باد

زهوی ديگران مغرور گردی
به هر سو وزوزِ ناجور گردی
اگر بنياد باد از پا در آمد
هماً غوش کدامين گور گردی

بادار جفا

چه کردی بادلِ شادِ محبت
زدی آتش به بنيادِ محبت
غلام دستِ آن فکرم که گیرد
ز بادارِ جفا دادِ محبت

نورالله وثوق
wosuq@live.de
2009/4/20

مـداری

خانه بی صاحب
مپنداری که دردم بی نشان است
ضمیر کوه دل آتشغشان است
میان خانه بی صاحب ما
شده دیری که مهمان میزبان است

سفر

پی فریاد مردی پاگذارید
به میدان نبردی پاگذارید
سفر بد نیست اما تکسواران
به کوی رهنوردی پاگذارید

ایدز نژاد

پزشک کوچی ما کج نهاد است
پی تزریق وپروس فساد است
بخون این گذر سوگند یاران
نگاهش ناقل ایدز نژاد است

.....

بچه فلم
درین کانال سریالی که جاری است
سراپاصحنه های شرمساری است
بیا تا لخت و عریانت بگویم
که نام بچه فلمش مداری است

.....

کانال داغ
هوای شهرآه من چه سرد است
سر هرکوچه طوفانی بگرد است
صدا بردر فریاد نگاهم
زکانال جها ن داغ ودرد است

.....

گشتی کج
کج اندازان سر لج را گرفتند
سراغ کشتی کج را گرفتند
مشو غافل زپی لنگی که دستی
فریب نامروج را گرفتند

.....

چرخ و چنبر
بیا تا سینه را سنگر بسازیم
برای این همه تن سر بسازیم
سرودی آنچه از دل برآریم
که چرخ ناله را چنبر بسازیم

.....

چشم مزرع
تورا از نو هوای امتیاز است
دودستت پیش مردوزن دراز است
درو کن آنچه رادیروز کشتی
که چشم مزرع ما باز باز است

جنایت یا عدالت
جنایت را عدالت نام کردیم
وطن را صحنه اوهام کردیم
چه کس خواهد فرود آورد روزی
الاغی را که ما پریم کردیم

تردستان
وطن را ازته جان می پرستم
که مدیونم بدو تازنده هستم
ولی ترسم که تر دستان ناپاک
بریزند آب پاکی روی دستم

وجدان جهان
درینجا دور باطل یکه تاز است
به جز حق آنچه میخواهی مجاز است
تریون دلم دارد پیامی
که وجدان جهان در خواب ناز است

نورالله وثوق
88/4/13
wosug@live.de

سر افرازی ذلت

موج سبز
مروری اقتدار باهمی را
چه می جویی مزاج دم دمی را
پذیرا شو میان جاده عدل
حضور موج سبز مردمی را

فلتر

دلِ ما در هوای رهزنی نیست
دلِ ما اینقدرها هم دنی نیست
ازین فلتر نهادنها چه حاصل
که سایت فکرما هک کردنی نیست

سر افرازی ذلت

زجا پا شوملالت رابیاموز
سر افرازی ذلت رابیاموز
شرارت رابه هرسو منتشرکن
شکافِ بین ملت رابیاموز

الفبای ملالت

ازین دولت داؤ و لت رابیا موز
پذیرایی ذلت را بیاموز
زدرس مکتب اوتا توانی
الفبای ملالت رابیاموز

دزدو صاحب خانه

به بالا - هرسرافرازی که بنشست
شداز خون دل آینه ها مست
درینجا هرچه صاحب خانه دربند
که عارض پیش قاضی هرچه دزداست

فکر قطره ها

شود کز نقطهء خطی بسازیم
ز فکر قطره ها شطی بسازیم
چرا با موج سبز همسو نگردیم
چرا مُردابِ منحنی بسازیم

آزاده میر

سر آغاز مسیری را بجوید

ره روشن ضمیری را بجوید
پی هر مرده فکری تاکی وچند
یکی آزاده میری را بجوید

طرح باغ

درین وادی نه بارانی نه کشتی
ازین دوزخ گذر کن دربهشتی
ز رنگ دلپذیر خامه عشق
بریزان طرح باغ سرنوشتی

عقد آشنایی

به رنگ بزم دل ها جامه ات کو
سرود دلکش هنگامه ات کو
پی امضاء عقد آشنایی
دل آویزی سبز خامه ات کو

وحشتناک

بلای جان هرناپاک ماییم
میان چشم نفرت خاک ماییم
به کوری نگاه هر چه هرزه
یکی طوفان وحشتناک ماییم

بحران بی ننگی

بیا کز فقر فرهنگی گریزیم
ازین بحران بی ننگی گریزیم
بزور بازوی بمب افکن دل
زچنگ جانی جنگی گریزیم

نورالله وثوق

1388/4/3

wosuq@live.de

رباعیات امروز

لباس رهبری

در شهر من از دیو پری می سازند
وز زاغ و زغن کبک دری می سازند
بر قامت هر بی سر و پا راهزنی
صد گونه لباس رهبری می سازند

.....

ترازوی هوس

بر شانه ی ما بار صفا سنگین است
گلواژه ی احساس خدا سنگین است
آنجا که ترازوی هوس در دست است
آوای خوش فرشته ها سنگین است

.....

همپای تبر

همپای تبر راهی سروستانیم
تاجان ز طراوت چمن بستانیم
و رد لب هر زاغ و زغن گردیدیم
ما راوی تلخ یک هزار دستانیم

.....

طبع مشتری

زانروز که از خویش بری گردیدیم
شاگرد کلاس دلبری گردیدیم
از بس که به ساز این و آن رقصیدیم
بایسته ی طبع مشتری گردیدیم

.....

بازیچه

با عشق اگر چه رو برو گردیدیم
سنگ سر راه گفتگو گردیدیم
در کوچه تمام بچه ها می گویند
بازیچه ی دستان عدو گردیدیم

.....

تباھی اندیشه

اندیشه ات از ریشه تباھی دارد
در دست هوس تیشه ی واهی دارد
در ماتم ارباب صفا خندان است
دیوار و در شهر گواهی دارد

.....

پهلوی بهار

با سنگ سر راه نشستی ای باد
پهلوی بهار را شکستی ای باد
آتش به تنت باد که در گلشن ما
در را به رخ چلچله بستی ای باد

.....

پهنای حلاوت

تا دیده ی ما همدل دریا نشود
توفیق رفیق طالع ما نشود
تا دست به دست قطره ها نسپاریم
پهنای حلاوتی هویدا نشود

.....

راه دیگران

چشمی که به راه دیگران می دوزیم
بر جان خودی تیر و کمان می دوزیم
با تار کسان نقشه ی رسوایی ماست
هر پرده که بر چهره ی جان می دوزیم

.....

داروی شفا

سر مایه ی شادی شما گردیدیم
تا با غم خویش آشنا گردیدیم
زین نسخه که بر مردم ما پیچیدید
بیزار ز دار وی شفا گردیدیم

.....

wosuq@live.de
1388/3/27

آینه‌ی فریاد

....القصه که ورد همگان گشته صدایم
آینه‌ی فریاد زمان گشته صدایم
زنهار مپندار که در خلوت اسرار
آوای فلان ابن فلان گشته صدایم
ترسی ز سرازیری خوکان جهان نیست
تا خسرو ملک یُمگان گشته صدایم
آهنگ بلوغ سخنم را نشنیدی
بشنوکه چه اندازه جوان گشته صدایم
افتاده چنانچه به دهان همه مردم
نقل سر هر مجلس و خوان گشته صدایم
از تک تک لعل لب شیرین دهنان پرس
در هر گذری ورد زبان گشته صدایم
از مرز زبان گرچه گذشته است ولیکن
هم سر حد احساس گران گشته صدایم
از ایل و تبارش نتوان گفت که عمریست
هر وسوسه را دشمن جان گشته صدایم
سرمستی موسیقی عشاق جهان است
در محفل دل رقص کنان گشته صدایم
همسنگر ویرانگر هر بی وطنی نیست
در کشور دل خط و نشان گشته صدایم

نورالله وثوق
wosuq@live.de
1388/3/20

روزسیاه معلم

اهدا به آموزگاران سرزمینم

بلندای شکست

بلندای شکست هر غروری
صدای بالغ سیمای نوری
اگر در کوه اگر در دشت و دریاست
کمال جلوه فصل ظهوری

.....

کودک اندیشه

معلم راز در هر چه آهست
معلم آه دلها را گواهست
پناه کودک اندیشه ام اوست
اگر چه کودکش بی سر پناهست

.....

قله احساس

معلم قله احساس جایست
منم غرق تماشای صدایت
سر، نا سرور ان بی سروپا
نه می ارزد که گردد خاک پایت

.....

شعله

غم تو شعله ها بر پیکرم زد
چه آتشنا که بر بال و پرم زد
اگرچه سوختم آتش گرفتم
هوایت بار دیگر بر سرم زد

.....

نور کمال

دلی اینجا نمی سوزد بحالت
نمی بینم کسی را در خیالت
اگرچه روز تو شب گشته اما
جهانی روشن از نور کمالت

.....

دنیای نبرد

دلش آتشفشان هرچه درد است
دلش پامیر دنیای نبرد است
معلم در نبرد جهل و دانش
میان هرچه مردان مرد است

.....

رهبر

معلم جز محبت را نشان نیست
معلم همنوای ناکسان نیست
نیایی رهبری چون او که هرگز
رفیق دزد و یار کاروان نیست

.....

دوای هرچه درد

تنت آئینه ها را جان معلم
دلت خورشید زر افشان معلم
به هرجایی دوای هرچه درد ی
ولی دردت نشد درمان معم

.....

ظلمت اندوزی

گر از بخت سیه روزی نداری
بنای ظلمت اندوزی نداری
اگر عمری بسازی و بسوزی
سر سازش به هر موزی نداری

.....

هماواز

بجای محرمی رازی ندیدی
به درد خود هماوازی ندیدی
سخن از روی باز افسانه ی بود
به روی دل در بازی ندیدی

.....

آئینه داری

دلش فکر بهاری داره مردم
سر آئینه داری داره مردم
دل او بهر کشف معدن عشق
هوای کنده کاری داره مردم

.....

سراغ یاهو

سراغ منزل یاهو گرفتی
ز عطر همدلی ها بو گرفتی
صدایی گر ز نامحرم شنیدی
جوانمردانه از او رو گرفتی

.....

نورالله وثوق

1388/3/5

wosuq@live.de

صحن هوس

نام ما ورد زبان سیه شب شده باز
متکلم شب و آینه مخاطب شده باز
دیر گاهی است که از دیدن خود منفعلیم
کاسه‌ی زندگی از غصه لبالب شده باز
نیش می روید ازین شهر و ما بی خبریم
به گمانم که زبان همه عقرب شده باز
من به صحن هوس و سوسه‌ها سر زده‌ام
هر که را عاطفه‌ی نیست مقرب شده باز
آه ما گرچه مقعر شده یاران چه غم است
قامت شب زدگان نیز محذب شده باز

نورالله وثوق

1388/2/24

دره های زمزمه

اینجا چگونه وسوسه ها عام می شوند
آینه‌های عاطفه بد نام می شوند
آیا بهار گشته سترون که هر طرف
پاییزان برنده به فرجام می شوند
و آن لاله های زخمی دیر آشنای ما
در دست باد ها زچه اعدام می شوند
آن شیشه ها که ساغر صبح زمانه‌اند
تاکی گروه شبزده را جام می شوند
از دره‌های زمزمه چیزی بجا نماند
کم کم تمام حنجره‌ها رام می شوند

1388/3/1

نورالله وثوق

wosuq@live.de

رسم رهبری

کلوی چند؟

گهی کور و گهی کر می تراشند
مکرر در مکرر می تراشند
نمی پرسد درین بازار آزاد
کلوی چند رهبر می تراشند

.....

قبول خاطر

دل احساس مردم آب گشته
ازین تصویر های قاب گشته
تماشا کن چه کس پنهان ز چشمت
قبول خاطر ارباب گشته

.....

ارباب

یکی تصویرکی را قاب کردند
مر اورا صاحب القاب کردند
غلام حلقه بر گوش هوس را
برای ملتی ارباب کردند

.....

سیل فریاد

دل درد آورم گم گشته اینجا
زبس دنبال مردم گشته اینجا
نفسه‌ایم میان سیل فریاد
گرفتار تلاطم گشته اینجا

پاس میهن

نه رمز کیف فکرم دیپلوماسی است
نه سیمای صدای من سیاسی است
مبادا پاس میهن را بداریم
که اینجا شهر شهر ناسپاسی است

.....

پیه و دنبه خالی

هوای شرق و فکر غرب کردند
به صفری رای مارا ضرب کردند
ز پیه و دنبه خالی خالی
سر اندیشه هارا چرب کردند

.....

دروغین انتخاب
پر فکر وطن را خواب دادند
زخونش چشم خود را آب دادند
دروغین انتخاب ملتی را
به دست حضرت ارباب دادند
.....

از بد بدتر
اگر خشک و اگر تر می تراشند
ز بد هربار بدتر می تراشند
به هر جا چوب بی مغزی که یابند
ازو القصه رهبر می تراشند
.....

تر دستی
به هر سر- باز رهبر می تراشند
به سربازی ما بر می تراشند
نمی بینی بر این سرهای بی سر
به تر دستی چه خوش سر می تراشند
.....

رسم رهبری
بیا تا پرده پوشی را گزینیم
به لب مهر خموشی را گزینیم
بیاموزیم رسم رهبری را
ره میهن فروشی را گزینیم
.....

نورالله وثوق
1388/2/19
wosuq@live.de

دینا سورها

رمز وراز

ره پنهان نازی را گرفتیم
سراغ رمز ورازی را گرفتیم
بخون سرزمینی تشنه گشتیم
زهر سو امتیازی را گرفتیم

.....

بازار آزاد

حساب هر کم وتم را گرفتیم
ز مردم نان گندم را گرفتیم
زدود آتش بازار آزاد
حسابی حال مردم را گرفتیم

.....

فکر ویزا

دل خود را تماشایی نکردیم
گذر در مرز رویایی نکردیم
هوای دیدن آینه داریم
ولیکن فکر ویزایی نکردیم

.....

روان میهن

من وتو بس که اهل خورد و بردیم
سر خود را به میل خویش خوردیم
روان میهن آزاده ی را
به دست آهن و آتش سپردیم

.....

دیناسورها

درین میدان یکی باتور ندیدم
بکار تک تک شان سر ندیدم
بفکر انقراض نسل خویشند
که می گوید که دیناسور ندیدم

.....

گروه مافیایی

ز همسویی جدایی را تماشا
کمال ناروایی را تماشا
بگرد حلقه بازار آزاد
گروه مافیایی را تماشا

.....

دل فردا

به پیش چشم خود آور خدارا
تماشاکن محبت را صفارا
چلیپایی بکش بر دور ظلمت
به دست آور دل فردای مارا

.....

فرهنگ بومی

به دردی آشنایی را نبینم
یکی مرد خدایی را نبینم
ایا فرهنگ بومی محبت
برایت جای پای را نبینم

.....

دستان شب آلود

دو دست باز مارا بسته کردند
در آواز ماز مارا بسته کردند
به دستان شب آلود سیاست
پر پرواز مارا بسته کردند

.....

قرنطین

چه گویم همرهان غافل را
چسان گیرم سراغ منزل را
زدست یورش ویروس نفرت
قرنطین کرده ام مرز دلم را

.....

طلب تنخواه

گرفتم پشت سودای شمارا
زدم دوری هوسهای شمارا
زخون لاله ها باید که پرداخت

طلب تنخواه بابای شمارا

.....

مردہ های زندہ
برای گریہ ہا مان خندہ کردند
دل مارا بخون آگندہ کردند
نژاد و قوم دوری مردہ بودند
رفیقان مردہ ہارا زندہ کردند

.....

نوراللہ وثوق

1388/2/16

wosuq@live.de

بمب خوشہ ای

از ہرچہ بوی فکر زمستان فراریم

رویایی ترانہ فصل بہاریم

گلکاری صدای مرا دست کم مبین

خار دوچشم تنگ هواخواہ خواریم

بازا میان پلوش فکرم قدم بزن

آینہ دار قامت سرسبز یاریم

بر جان کوچہ کوچہ شہر تبار شر

من بمب خوشہ ای شرر خیز کاریم

بر اوج پایگاہ سپاہ ترور عشق

چرخندہ تر زبال عقاب شکاریم

ترسی زکشت و کار تباهی مبادتان

تا آتشی به خرمن خیل مداریم

من عاشقم بگوش جهان جار می کشم

ای همنفس اگرچه قفس را فناریم

.....

۱۳۸۸ / ۲ / ۱۴

نورالله وثوق

Wosuq@liv.de

تفنگ خالی

فضا گرفته و آغوش جاده دل تنگ است

سکوت رهرو هر کوچه‌ی پر از سنگ است

تفنگ خالی فکر مرا نگاهی کن

که دستِ جاغور سرباز همدلی تنگ است

سیاه کرده فضای غرور سبز مرا

درفش سرخ کسان سنبل چه نیرنگ است

چوناگهان به اتوبان قصه پیچیدم

زمانه گفت عجب ساده کج آهنگ است

بیا که از دل پسکوچه‌ها خبر گیریم

اشاره های ترافیک شهر خون رنگ است

وگر هو ای تماشای بیشتر داری

به هوش باش که آیینه‌ها پراز زنگ است

.....

نورالله وثوق

1388/2/8

wosug@hotmail.com

دارالمساکین

.....
آب و آسیاب

تشکر خانه تان آباد یاران
عطاتان برلقاتان باد یاران
شبی از خواب برخیزید و ببینید
که آب از آسیاب افتاد یاران

.....

دارالمساکین

چه فریاد و چه تمکین است اینجا
نه از مهر و نه از کین است اینجا
به باطل رای دل را می فروشیم
به حق دارالمساکین است اینجا

.....

رای زنی

بنازم آن نگاه با صفارا
که معنی کرده قاموس وفارا
صدای واژه حرف حسابت
زده رای دل مارا نگارا

.....

بیجا و بجا

زدم بیجا اگر حرف بجارا
کشیدم از گلیم خویش پارا
دمی با درهمی کردم فراموش

دریغا هم خودی را هم خدارا

.....

درهم سرخ

به روی رویت راوی کارا
نهان را می توان کرد آشکارا
به شرط امتحان درهمی سرخ
نیایی غیر رنگ زرد مارا

.....

دستان فراموشی

مپنداری که اهل خورد و بردیم
زبان را در دهان خود فشرديم
ولیکن آبروی ملتی را
به دستان فراموشی سپردیم

.....

راه وچاه

زدست این همه یاران با هوش
خط فکرم اگر چه گشته مغشوش
به چاه افتادگان پای خویشیم
مراياد و جهانی را فراموش

.....

رگ خواب

به هرشامی که شور آش بالاست
نشان شام درویشان همانجاست
مبین کج کج بسویم راست گویم
رگ خواب شما از دور پیداست

.....

حقه بازان

جفا را موجب ترویج ماییم
دهان وارفته های گیج ماییم
وصال حقه بازان دغل را
به هر جا مرجع تزویج ماییم

.....

چاق چاق
میان همردیفان طاق گشتیم
به رندی شهره آفاق گشتیم
چنان خوردیم خون آبرورا
که چاق چاق چاق چاق گشتیم

نورالله وثوق

1388/1/4

wosuq@hotmail.com

همپای بهار

.....
درو دیوار
وطن - آواره، حیران، خسته، جو جو
ندارد یک نفس بر این و آن خو
چه کس تسلیم طوفان کرده اورا
به درمی گویم ای دیوار بشنو

دست غوغا
کسی زولانه بر پا کرده مارا
اسیر دست غوغا کرده مارا
سرت گر وانشد سر وا بگویم
به نیرنگی ز سر واکرده مارا

.....
غربت پاییزی
نفس ها مان خزانی گشته یاران
اسیر ناتوانی گشته یاران
صدای غربت پاییزی ما
گمان من جهانی گشته یاران

.....

بدخو

ز بس بی مهر و بدخو گشته نوروز
فراموش پرستو گشته نوروز
زمستان پیش پایت روسپید است
چه خوش دستان تو رو گشته نوروز

.....

چرت فردا

دلَم را دم بدم دم دادم امشب
به پشت بام اولم دادم امشب
عبور چرت فردارا زپیشش
به هر چالی که شد رم دادم امشب

.....

گل خاکستر

زدی آتش نهال دید مارا
ندیدی لحظه تردید مارا
بهاری می کشد صبحی در آغوش
گل خاکسترا میدمارا

.....

مهر کینه

چه سنگی در میان سینه داری
سر جنگ از چه با آینه داری
به فروردین الفت خونکردی
که پاییزی و مهر کینه داری

.....

فکر تلخ

مقیم سنگر مهر و وفا شو
نگهبان امید لاله ها شو
اگر داری به پاییزان سر جنگ
به فر تلخ طوفان آشنا شو

.....

حرف ژرف

بهاران حرفهای ژرف دارد
زخون لاله درکف ظرف دارد

چه گیسوها که در خون خفته اینجا
پریشانی سنبل حرف دارد

.....

رو یا ی سپید

دلم از جنس رو یا ی سپیده
دل من یاسمن ها را نویده
دلم هم سنگر فصل بهاره
هوا دار حریم اهل دیده

.....

دلارا

خیال خنده ما را چه کردند
نگاه مست دلها را چه کردند
به پرسید از هواداران پاییز
بهاران دلارا را چه کردند

.....

همسفر

بیا بگذر ز شب یار سحر شو
بیا با دور هستی همسفر شو
نگاهی کن بر این آتش گرفته
بیا پروانه ی را بال و پر شو

.....

آهن

سر کوی و سر برزن گرفتیم
سر راه گل و گلشن گرفتیم
مگر آهن میان سینه داریم
چه سنگی در دل دامن گرفتیم

.....

سیمای ملالت

مگر از دیدن آینه سیریم
که سیمای ملالت را سیریم
نگاهی کن به تصویر غم ما

قفس ها را شکستیم و اسیریم

.....

نورالله وثوق

1388/2/1

wosug@hotmail.com

ستاره خونین

بیاس احساسات خواهران باشهامت سرزمینم

شیر آدم

دل اینان کم از آهن نبوده
به زن انسان کسی دشمن نبوده
یقینن شیر آدم را نخوردند
گمانم مادر شان زن نبوده

.....

شعار شرارت

شرارت را بهر شهری شعارند
بروی گردن ما بار بارند
پر کاهی نمی ارزند از انرو
زنان را کمتر از ارزن شمارند

.....

زیر و رو

خودش را بنده دست عدو کرد
به خون زن دو دستش را فروکرد
بزیر پای دشمن رو نهاده
وطن را تابخواهی زیر و رو کرد

.....

مهری وگوهر شاد

درین میهن زنان فرهاد بودند
وفارا کوهی از فریاد بودند
اگرچه مهر وشادی را ندیدند

ولی مہری وگوهر شاد بودند

.....

ناہید نبرد

زنان این وطن مردان مردند

بروز جنگ ناہید نبردند

ولی دردا کہ از بیدردی ما

ہمآغوش ہزاران رنج ودرند

.....

آلودہ دامن

بخون آلودہ تاکی دامن شان

جہان در انتظار مردن شان

ازین نامردمان حتی ندیدہ

نشان عہد مردی را زن شان

.....

ستارہ خونین

ز جور نابکاران جناور

چہ گلہایی کہ ہرسو گشتہ پرپر

دودست آسمان در زیر چانہ

ستارہ در میان خون شناور

.....

نوراللہ وثوق

1388/1/26

wosug@hotmail.com

زن ستیز

بہ ستارہ اچکزی و ہمہ زنان درخون تپیدہ سرزمینم

تشنہ خون

مروت را چرا باور نداری

چرا عقلی میان سر نداری
به خون هر چه زن زان تشنه گشتی
که از خود خواهر و مادر نداری

.....

جشن آتش بس
که گفته جشن آتش بس بگیرد
درو غین وعده ها را پس بگیرد
به من از رویش شهباز گفتید
نگفتم این همه کرگس بگیرد

.....

باغ سرخ وزرد
بسی از سرخ و زرد آمار دادند
حسابی وعده گلزار دادند
سر راه نگاه شان ستادم
به جای گل بدستم خار دادند

.....

از بد بد تر
زهر سو بسته هر جایی دری بود
حیارا نه سر و نه پیکری بود
فغان از دست این پیکر تراشان
که هر چه دیدم از بد بدتری بود

.....

زن ستیز
مپنداری شروشوری نداریم
به غیر شعله منشوری نداریم
نمی پرسی چرا مازن ستیزیم
ازین افزوده تر زوری نداریم

.....

نشانه
جدا از مرد وزن تاچند تاچند
کنی بالا به هر سو -گند تاچند
گرفتی خواهر خود را نشانه

به دشمن این چنین پیوند تاچند

.....

نوید نامردی

نداری غیر نامردی نویدی

زدی آتش به هر جایی رسیدی

بروی زن گشودی شعله زانرو

کزو کمزورتر کس را ندیدی

.....

نورالله وثوق

1388/1/23

wosug@hotmail.com

منای عشق

من از یاران ناباور بریدم
ازین سنگین دلان یکسر بریدم
منای عشق را از یاد بردند
همان جایی که دل را سر بریدم

عید شیرین

سر _ هر برزنی باران سنگ است
افق تاریک و میدان تنگ تنگ است
دلی را عید شیرینی نمانده
که نقل مجلس ما نقل جنگ است

دشت سبزوار

اگر چه سر بدار سر بداریم
میان عاشقان جایی نداریم
سلام _ سبز ما را سر بریدند
عزاداران دشت سبزواریم

طلایی زلفکان

بجان و دل که پابست شمایم
گدای گشنه ی مست شمایم
طلایی زلفکان ما را ببخشید
که آخر کشته ی دست شمایم

بی لجام

هراسان سایه ی سرو خرام است
چمن در دست باد _ بی لجام است
به چنگ _ هر خسی آلاله ی چند
که اینجا موج _ بازار سهام است

بوی شب

گرفته بوی شب هر بام و در را
نمی بینم دوایی درد سر را
تو خود آینه ی گیتی نمایی
بیا بگشا لب جام سحر را

پرده ی رنگ

ا سیر پرده ی رنگ شمایم
که می گوید که دلتنگ شمایم
هر آینه زبانم مو کشیده
که بیزار از دل سنگ شمایم

صدای سیاه

صدای سرنوشت من سیاهست
نژاد ما نژاد اشک و آهست
شنیدم کودکی اهسته می گفت
که خندیدن بکوی ما حرامست

اندیشه ی خوش

نشستیم و چه خوش اندیشه کردیم
هوس را از دل و جان پیشه کردیم
صدای ساغر غارتگرانیم

که خون لاله را در شیشه کردیم

تبار خود کشان

در اینجاناله ها از دست خویش است
رگ فریاد ما همدست نیش است
اگر نه از تبار خود کشانیم
دل ما از چه رو بیگانه کیش است

آشنای راه

بیا همراز چشم ماه گردیم
بیا تا آشنای راه گردیم
بیا تا از دل خونین مهتاب
زدست رهنمان آگاه گردیم

نورالله و ثوق

08-12-8

wosuq@hotmail.com

سرپرست

جانا به شکست خویش دستی داریم
در هر گذری اگر شکستی داریم
مارا به پرستش بتان می طلبند
دیدي که چگونه سرپرستی داریم

* * *

کندن بیخ

در حلقه جادوی جفا بسته شدیم
آنسان که زرنگ زندگی خسته شدیم
در کندن بیخ همدلی از سر شوق
برهتبری به میل خویش دسته شدیم

* * *

اریاب

برگرده هر چه غم سواری باید
گفتم به تو آنچه را نداری باید

در سینه ارباب هوس پیشه دلا
یک ضربه نابکار کاری باید

* * *

جبهه مرداب

جز با شب کابوس هم‌آوا نشدیم
رویای موج صبح فردا نشدیم
با جبهه مرداب عجب دل بستیم
همسنگر اندیشه دریا نشدیم

* * *

فرنگی

در دیده غافلان قشنگی داری
فرهنگ جهانسوز فرنگی داری
پیوسته به هر طرف که پارا بنهی
در هر قدمی دوتا تفنگی داری

* * *

چاه کن

کمین کردی نهادی تور خودرا
به جان ما زدی مزدور خودرا
ولی ای چاه کن دیدی که آخر
بدست خویش کندی گور خودرا

* * *

پستی

بیا تا نقشه ها را جا گذاریم
به روی رسم بازی پا گذاریم
من و تو کشته برج غروریم
از این پستی بیا بالا گذاریم

* * *

میدان مردی

ز بس با درس یاری در ستیزیم
زمکتبخانه دل می گریزیم
شود آیا که در میدان مردی
بزور دیگران از جا نخیزیم

* * *

محبت

به ما آنچه که از فرداست گفتند
محبت همچنان برپاست گفتند
دل خودرا بیا تا خوش بسازیم

دروغی را به جای راست گفتند

* * *

پر پرستو

سرود مرگ را از سر گرفتیم
بروی همدگر سنگر گرفتیم
زدیم آتش چنان بر لانه عشق
که حتا از پرستو پر گرفتیم

* * *

قطار ناله

قطار ناله آتش بار دارد
کسی با شب سر دیدار دارد
زیک سوکوپه دل پر زباروت
زسویی غم به لب سیگار دارد

* * *

شهر آهنگ

میان سینه ها سنگه خدایا
وطن آینه جنگه خدایا
به هر سازی بسازیم و برقصیم
که اینجا شهر آهنگه خدایا

نورالله وثوق

جرمنی - اکتوبر 2008

تن پوش بیگانه

کلاس هوش

سری مشق بد آموزی نداریم
سر و کاری به هر موزی نداریم
کلاس هوش ما بالای با لاس
هوای آتش افروزی نداریم

.....
عرفان فنا

فقیرانیم و حیرت را نواییم
خود آموزی ز عرفان فناییم
بلای جان سحر هرچه فرعون
کف اعجاز موسی را عصاییم

.....

ضابط دور احتیاط

تهی از هرچه آهی در بساطیم
به موج گریه گرم اختلاطیم
ملیس بالباس داغ فریاد
که ما از ضابطان احتیاطیم

.....

موسیقی آتش

شب و روز همنوای وای واییم
رفیق کاروان انزواییم
مقامی غیر خاکستر نپوییم
که موسیقی آتش را نواییم

.....

گردی ولگرد

ز دانشگاه دل مطرود تا چند
جدا از درس مهر آلود تا چند
چرا معتاد گرد واژه ای جنگ
چنین ولگرد بوی دود تا چند

.....

جواب آشنایی

ا سیر زنده باد و مرده بادی
اساس زندگی را کج نهادی
سوال همدلی را کردی از غیر
جواب آشنایی را ندادی

.....

گودی کوکی

سخنگوی شب مشکوک گشتی
ز آغوش سحر متروک گشتی

به سان گودیی در دست آتش
برای رقص ظلمت کوک گشتی

بمب ناز

ز بند ما و من مستانه رستم
به قصد چشم تو احرام بستم
نهادی بمب نازت را به راهم
ربودی پای هوشم را ز دستم

مفردات منزوی

دلی کو مثنوی معنوی بود
به تفسیر محبت ها قوی بود
در یغادر میان این جماعت
ز جمع مفردات منزوی بود

پیر دین

سیاست را کسی مرد قوی بود
که دست آموز اوضاع جوی بود
ولی من پیر دینی را بنام
که ویرانساز کاخ خسروی بود

بوی لیلامی

خبر از بوی لیلامی جان است
سری هرکوچه ای ورد زبان است
تن بیگانه را تن پوش گشتند
چه می پرسی که مفت شان گران است

نورالله وثوق

wosug@hotmail.com

پانویس

1-موزی

واژه اصطلاحی برای انسانهای مضر

2-ضابطان دور احتیاط

افسران آماده باش

3-گودی

در بیان مردم عادی کنایه از اسباب بازی و عروسک است

4-پیر دین

دین به فتح دال به معنی مرشدی که اطاعت او بر مریدان لازم است

5-لیلامی

لیاس دست دوم

اسارت خورشید

نا باوران منظره ی شیک ابرها
ما بیم و باز پوشش انتیک ابرها
خورشید را به چنگ اسارت سپرده اند
با ید که رفت از پی تبریک ابرها
در هرچه دیده لنز سیا هی نشا نده اند
صد آفرین به این همه تکنیک ابرها
پا را به پای سایه ی همسایه سوده اند
یا ران انتحاری تحریک ابرها
همداستان و سوسه _ عشوه گشته ایم
قربان دست و پنجه _ شلیک ابرها

.....

نورالله و ثوق

2008-9-29

جرمنی

wosuq@hotmail.com

سرپرست

جانا به شکست خویش دستی داریم

در هر گذری اگر شکستی داریم

مارا به پرستش بتان می طلبند
دیدی که چگونه سرپرستی داریم

* * *

کندن بیخ

در حلقه جادوی جفا بسته شدیم
آسان که زرنگِ زندگی خسته شدیم
در کندن بیخ همدلی از سر شوق
بر هرتیری به میل خویش دسته شدیم

* * *

ارباب

برگرده هر چه غم سواری باید
گفتم به تو آنچه را نداری باید
در سینه ارباب هوس پیشه دلا
یک ضربه نابکار کاری باید

* * *

جبهه مرداب

جز با شب کابوس هم‌آوا نشدیم
رویای موج صبح فردا نشدیم
با جبهه مرداب عجب دل بستیم
همسنگر اندیشه دریا نشدیم

* * *

فرنگی

در دیده غافلان قشنگی داری
فرهنگ جهانسوز فرنگی داری
پیوسته به هر طرف که پارا بنهی
در هر قدمی دوتا تفنگی داری

* * *

چاه کن

کمین کردی نهادی تور خودرا
به جان مازدی مزدور خودرا
ولی ای چاه کن دیدی که آخر
بدست خویش کندی گور خودرا

* * *

پستی

بیا تا نقشه ها را جا گذاریم
به روی رسم بازی پا گذاریم
من و تو کشته برج غروریم

از این پستی بیا بالا گذاریم

* * *

میدان مردی

ز بس با درس یاری در ستیزیم
زمکتبخانه دل می‌گریزیم
شود آیا که در میدان مردی
بزور دیگران از جا نخیزیم

* * *

محبت

به ما آنچه که از فرداست گفتند
محبت همچنان برپاست گفتند
دل خود را بیا تا خوش بسازیم
دروغی را به جای راست گفتند

* * *

پر پرستو

سرود مرگ را از سر گرفتیم
بروی همدگر سنگر گرفتیم
زدیم آتش چنان بر لانه عشق
که حتا از پرستو پر گرفتیم

* * *

قطار ناله

قطار ناله آتش بار دارد
کسی با شب سر دیدار دارد
زیک سوکوپه دل پرزباروت
زسویی غم به لب سیگار دارد

* * *

شهر آهنگ

میان سینه ها سنگه خدایا
وطن آینه جنگه خدایا
به هر سازی بسازیم و برقصیم
که اینجا شهر آهنگه خدایا

نورالله وثوق

جرمنی - اکتوبر 2008

چنگ ضحاک

سیلی جانانه

سخن از رونوشت سرگذشته
نمی بینی که آب از سر گذشته

بگوشم سیلی جانانه ی گفت
تو را تاریخ مصرف در گذشته

.....
اسیر

اگر در چشم هم نشتر نبودیم
چنین حیرانی هر در نبودیم
اگر بودی سری مو دید هوشی
اسیر دست کور و کور نبودیم

.....
نمی شرمی

بر این ویرانه فکرت بام و در ساز
به خود آی و ز خود چیزی دگر ساز
دلا سازنده ی بزم خودی شو
نمی شرمی که می رقصی به هر ساز

.....
غزوه ی غزه

درین وادی چه منزل می سپاریم
چرا حق را به باطل می سپاریم
حدیث غزوه را در غزه دیدیم
به کافر از چه رو دل می سپاریم

.....
درفش کاویان

زبان را گر چنان خنجر نسازیم
اگر از مشت دل سنگر نسازیم
درفش کاویان از آن ما نیست
اگر خود را چو آهنگر نسازیم

.....
چنگ ضحاک

چرا بر ریشه ی خود بر نگردی
چرا مرد ره باور نگردی
قباد و- قارنت در چنگ ضحاک
چرا چون - کاوه- آهنگر نگردی

.....

بال اقبال بلا

من و تو گر که از اصحاب رازیم

به پای بوله‌ها - سر نباریم

بدا تا بال اقبال بلایم

خوشا روزی که شب را پر نسازیم

.....

نانتی

چرا خود را چنان صرصر نسازیم

خزان را از چه رو پرپر نسازیم

ازین پس رسم دیگر پیش باید

بیا هر نانتی را سر نسازیم

.....

خاکریز و سنگر

بیا تا برده‌ی هر در نگردیم

کلاه رهنان را پر نگردیم

بیا تا خاکریز خویش باشیم

به هر بیگانه‌ای سنگر نگردیم

.....

آواره

به دشمن گر که همیاور نبودیم

چنین آواره‌ای هر در نبودیم

به خود گر لحظه‌ی را رو نمودیم

ولی تا لحظه‌ی دیگر نبودیم

.....

تیغه‌ی خنجر

ز اشک دیده‌ها ساغر کشیدیم

به هر سو تیغه‌ی نشتر کشیدیم

چه می‌گویی که ما از سر کشانیم

دری هر ناکسی را سر کشیدیم

.....

نورالله وثوق

wosug@hotmail.com

پانوشت

1-ضحاک

آورده اند که سیه سالاری ستمگر بود ودومار درشانه ی اوروییده وهر روز مغز سر دو انسان بیگناه خوراک آن دومار .سر انجام کاوه ی آهنگر پدر قباد وقارن درفشی ساخت و مردم را بر آن داشت تا با همدستی او ضحاک را بر اندازندو چنین شد

رسوایی هلو کاست

سرود سبز سربداران غزه

بانک خون

شکست سهمداران جنونیم
تجلی جلال بانک خونیم
جهانی را جلودار نجاتیم
جدا از جلوه های چند و چونیم

.....

حماسه های سر شار

صدای سر کشان سر بداریم
شبییه شعله مشتاق شراریم
شبییه شعر سر شار حماسه
شبییه شاهنامه شاهکاریم

.....

گلو گیر

اگر چه دشمنم تدبیر دارد
بسی دام وبسی زنجیر دارد

ولی ما لقمه ی خامی نبودیم

گلو ی او بجایی گیر دارد

.....

-سریزیران-

بلندای صدرا پست کردند

به پستی با هوس پیوست کردند
از انرو پیش یاران سر بزیرند
که شوق دشمن بد مست کردند

.....

تردستی

فروستان نشستن تاکی و چند
به آتش دیده بستن تاکی و چند
ز جنگ هر هیاهوی دروغین
به تردستی نرسن تاکی و چند

لات وهبل

مپنداری که بر خود جبر کردیم
ستادیم اختیاری صبر کردیم
ز جور بت پرستان گرچه -لاتیم
هبل- را شرمسار قبر کردیم

زهر چشم

به دشمن راهی نآورد بودم
برای دیدنش سر درد بودم
نشانش داده ام زهر دوچشمم
چنان کز هفت پشتم مرد بودم

.....

صحن قدس

بیا اندیشه را جایی بکاریم
به صحن قدس رویایی بکاریم
الا ای خار چشم شب پرستان
بیا تا صبح فردایی بکاریم

.....

هنگامه دار

جهان راهای وهوی دیگری بخش
قفس خو کرده را بال و پری بخش

تو ای هنگامه دار جستجوها
به دار دیده - شور محشری بخش

.....

منزل یاهو
سراغ منزل یاهو گرفتیم
ز عطر گلشن دل بو گرفتیم
صدایی گر ز نامحرم شنیدیم
جوانمردانه از او رو گرفتیم

.....

دست خالی
زخونت جاری ارجو گشته غزه
جهانی باتو همسو گشته غزه
دل دشمن به تار مو رسیده
که دست خالی اش رو گشته غزه

.....

سا مان هلو کاست
فرازم از گمانش کی فرو کاست
کجا از گلشن من آبرو کاست
به دست سوز و ساز لاله هایم
زدم آتش به سامان هلو کاست

.....

پس و پیش
حریفتم را خیال خویش کردی؟
بدو بازی گرگ و میش کردی؟
کلاه تو پس میدان جنگ است
گمان بردی که ما را پیش کردی؟

.....

تل آویو در تله
درین بازی چنان از چل فتادی
که - شرم آگین- به فکر حل فتادی
کنون با زوزه های زار یاران
به تل آویو- به دام تل فتادی

.....

نورالله وثوق

2009/01/20

wosug@hotmail.com

1- سربزیران

دولتن اجوانمردانی که به هوای نابودی غزه با اسرائیل همدست شدند

با نوشت

-2

تل آویو - پایتخت کشور نام نهاد صهیونیستها

3- به دام تل

درتله گرفتار شدن

4- سرماگین

اشاره به نشست شرم الشيخ مصر که برای نجات اسرائیل و یارانش برپا گشت

باتد اضطراری

زبان ساده

هوادر جهان بینی عشقم

زبان ساده ی چینی عشقم

سبک فکران شکستم را چه جوید

که من احساس سنگینی عشقم

.....

هوای بهاری

هوا گرچه که تا حدی بهاریست

ولی در برج دل فریاد جاریست

به میدان نگاه من فرود آ

که اینجا باتد باتد اضطراریست

.....

دکه ی سوداگران

کجا شهری زمام او اجاری است؟

به این پاسخ که را احساس یاری است

کجا پیش خریداران بد مست

تمام لحظه هایش گیج زاریست؟

.....

بازی های جاری
دماغ دیده بویای مجاری است
حدود هوش شهر ما اجاری است
میان کوچه ی دلهای عاشق
به هر گوشه چه بازی ها که جاری است

.....

شاهان شجاع
مپنداری که در بند نزاع اند
خریدار محبت را متاع اند
به ناز یورش بیگانه برگوی
که اینجا جمله ای شاهان شجاع اند

فرودگاه فغان
دو چشم من فرود گاه فغان است
صدای شعله ها را میزبان است
مسافرهای نازش ناله واشک
دلم خالی زبوی ارمغان است.

.....

نگاه پرپر
دریغا گلشنم از هر دری ماند
اسیر بی سر و بی پیکری ماند
پزیرای بهار آرزو بود
به دست او نگاه پرپری ماند

.....

هشت جبری
چه پاکوبان به دور دشت جبری
به سر سودایی گلگشت جبری
ازین بازی چه سودی می توان برد
گروگانان دست هشت جبری

.....

اصل و بدل
تمام شب سخن از راه حل بود
سحر همسوی بانگ بی محل بود

به اصل زندگی سر دادم عمری
سراپا نسخه های او بدل بود

.....

مد قرن
بلندای حقارت را تماشا
به هر سو اوج غارت را تماشا
لباس بردگی بر تن تن ماست
مد قرن اسارت را تماشا

.....

نورالله وثوق

2009/1/20

wosuq@hotmail.com

بلای جان

.....
عمق انفجار
ز چشم زندگی خود را نهان داشت
ز بار خرمن آتش نشان داشت
به عمق انفجارش خیره گشتم
کمر بندی زباروت کسان داشت

.....

باد جنگ
به دست کودکیها سنگ دادیم
جوانی را به باد جنگ دادیم
دل صد پاره تقویم خود را
زخون نا امیدی رنگ دادیم

.....

بلای جان فردا
سیاهی را صف آرا گشتی آخر
بسا همسایه آسا گشتی آخر
سحر را بادو دستت سر بریدی
بلای جان فردا گشتی آخر

.....

نقش شیطان

پیام جنگ آهنگ شما گشت
تسلی بخش نیرنگ شما گشت
الا بازیگران نقش شیطان
خدایبزار از رنگ شما گشت

.....

آتش به خرمن

کجا با خویش و با من بودی عمری
همش آتش به خرمن بودی عمری
به مرزی هر جنونی جا گرفتی
بلاگردان دشمن بودی عمری

.....

انفجار جنون

به ساز هرصدایی سازگاری
جهنم را بجان آتش بیاری
ز بس ازخوی دشمن بو گرفتی
صدای انفجار این دیاری

.....

مکروب ساری

تورا غافل ز دل کرده تعصب
دو پایت را به گلکرده تعصب
ازان مکروب ساری هوس را
به جانت منتقل کرده تعصب

.....

بوف کور

تعصب بوف کورت سازد ای دل
ز آبادی به دورت سازد ای دل
میان خنده بازار حریفان
تماشاکن چه جورت سازد ای دل

.....
مهره های رنگین
چه رنگین مهره ها چیده تعصب
به هر جایی جدا چیده تعصب
شدم یک لحظه غافل از دل خویش
به گورم سنگها چیده تعصب
.....

جهل مرکب
تن عشق مرا تب گشتی ای دل
بلای جان مکتب گشتی ای دل
نگشتی هم کلاس درس عرفان
مگر جهل مرکب گشتی ای دل

.....
مشق شب
مپنداری که من مکتب گریزم
من از جریان مشق شب گریزم
هنوزم در میان سینه شوریست
که از شبهای بی یارب گریزم
.....

نورالله وثوق

wosug@hotmail.com

جهان بینی تا بینی

باد صرصر
ز خون آشنا تر گشته اینجا
به هر بیگانه سنگر گشته اینجا

چه گلهایی به دست باد صرصر
سر هر کوچه پرپر گشته اینجا
.....
خیر و شر
ز بس با پله بینی در کمینی

ز احساست رسیده جان به بینی
چه بدکردی به پا همسایه ی شر
الهی خیر و خوبی را نه بینی

.....

آخر

خذف را پیش مردم در سرودند
گهی آرام و گه پرپر سرودند
سرود چنگ را با ساز سازش
میان تیره و آخر سرودند

.....

سوال بی جواب

من و تو چون سوال بی جوابیم
و یا چون درس خارج از کتابیم
بیا تا چاره ساز خویش باشیم
که با دنیای آتش هم‌رکابیم

.....

قاش

دهانم را پر از پر خاش کردم
بسی ناگفتنی را فاش کردم
دلی پرورده ی دست و فارا
به شرط شادی تان قاش کردم

.....

همراهی باطل

سر همراهی باطل نداریم
به هر ناکس دلی مایل نداریم
برای ما حسابی تازه واکن
که ما چیزی به غیر دل نداریم

.....

جهان بینی تا بینی

همه با دشمنان خلوت گزینی است
خدا را این چه رنگ هم نشینی است
جهان بین دماغ ایل خویش اند
جهان بینی شان تا بند بینی است

.....

بر انداز

بر انداز بساط دل و دینی
پی بر بادی ما - در کمینی

ندانم از چه جنست آفریدند
بلای آسمانی و زمینی

.....

زشتی برترین

عجب سر گشته و بی جانشینی
به دشمن یار و با یاران به کینی
شده خار نگاه هرچه خوبی
به چشم هرچه زشتی برترینی

.....

ایل رنگ

بگو حرف دلت را با قشنگی
به زیبایی چرا هر جا به جنگی
ز دیدار تو چشم گشته خیره
همآ غوش کدامین ایل رنگی

.....

بیگانه بو

اسیر دسته ی اوباش گشتیم
درآویز هزار ایکاش گشتیم
ز جور مشت هر بیگانه بویی
سپند آسا به هر سو پاش گشتیم

نورالله وثوق

wosug@hotmail.com

مرید بهاران

از ما به ابر و باد و بهاران سلام باد
بر قوم و بر قبیلہ ی باران سلام باد
بر شب‌نم و شکوفه و بر شاهد نشاط
بر سر دبیر خیل هزاران سلام باد
نو روز را بهینه سخنگوی نو بهار
بر این سفیر سلسله داران سلام باد
بر همسفر نسیم سحر سرو سر فراز
بر آن بلند قامت دوران سلام باد
بر هر که دل زدور زمستان بریده است
بر هر که شد مرید بهاران سلام باد

نورالله وثوق
1387/12/26
wosug@hotmail.com

ريشة آهن

شرم حضور
نشستی شورشی بر پا نکردی
به رقص شعله ی پر- وا نکردی
دلا شرم حضور تو کجا شد
که از پروانه ها - پروا نکردی

ساغر باور
لبي از جام شادي تر نبينم
صفا در ساغر باور نبينم
ره آورد بهاران را درين باغ
به غير از غنچه پرپر نبينم

کوه بابا
اگر خرداد اگر اردیبهشت است
به چشم ما بهاران وه چه زشت است
چه سيلابي که اینجا کوه بابا
پي ویراني دلها سرشت است

گروگان
اسير کوه و دشت ديگرانيم
زرنج نامرادي ناتوانيم
بهار ما گروگان کسان است
از آن آواره دست خزانيم

رهگذر

بهاری در دیار ما نمانده
گلی در رهگذر ما نمانده
چنان پاییز ما را کرده غارت
که نامی از بهار ما نمانده

.....

ده مرده

سخن در بزم دل بی پرده گویم
بسان گوهر پرورده گویم
سرسبز وفا هم سنگ دار است
که من حلاجم و ده مرده گویم

.....

سنگر ابلیس

نم غم دیده ها را کیس کرده
دل درد آشنا را خیس کرده
ز تلبیسش کسی افرشته ها را
اسیر سنگر ابلیس کرده

.....

بوی دود

نگاهم را درین گلخن چه سوداست
که اینجا هر چه بینی بوی دود است
چنان سیلی به روی باد خورده
که رنگ چهره نازش کبود است

.....

درنگ

بهاران رقص رنگ تو کجا شد
نگاه شوخ و شنگ تو کجا شد
نگیری از چه رو دست دلم را
کجا رفتی درنگ تو کجا شد

.....

درخت خنده

اگر هم فکر جریان بهاریم
درخت خنده را گر برگ و باریم
چرا کابوس خواب غنچه هاییم
چرا بر جان رویا ها شراریم

.....

بوی پرواز
دلَم را محرم رازی نیامد
نگاهم را هماوای نیامد
مگر اندیشه را بال و پری نیست
ز جایی بوی پروازی نیامد

.....

فصل آمال
بهارِی را پر و بالی نگشتیم
پر پرواز اقبالی نگشتیم
اگر چه از گل و سوسن سرودیم
زبان فصل آمالی نگشتیم

.....

صدای سبز
بیا تا تخم رویایی بکاریم
به کنج سینه دریایی بکاریم
بیا در دشت شبهای خموشی
صدای سبز فردایی بکاریم

.....

بلوار دلها
بیا تا باغ تا گلشن بکاریم
بیا تا نرگس و سوسن بکاریم
از آن ترسم که در بلوار دلها
دوباره ریشه آهن بکاریم

.....

نورالله وثوق

wosuc@hotmail.com

1388/1/18

مشق نگاه

به کودکان در خون خفته ی هلوکاست غزه

.....

امشب دلم گرفته بیاد نگاه تان
وان لحظه های آخر فصل تبا ه تان
آوار ها به پای شما بوسه می زنند
افتاده اند روی سربی پناه تان
مثل دلم پریده به آنسوی زندگی
رنگ بهار تازه ی آواز ماه تان
مادربه لرزه از بر تان دل بریده است
گم گشته در دو دیده ی بابا نگاه تان
آری کسی زریشه درو کرده عشق را
وان چشمکان غرق مصیبت گواه تان

با صد هزار وسوسه می پرسم از دلم
یارب چه کس نشانده به روز سیاه تان

دادند آسمان وزمین دست را به هم
بیداد شان فکنده به اعماق چاه تان

مشق نگاه تان همه را مهر می نوشت
در دفتر زمانه چه بود اشتباه تان
گلبوته های قالی احساس می شود
هر سو به دست دیده ی من فرش راه تان

نورالله وثوق

w0sug@hotmail.com

اشکی بر ویرانه های هلوکاست غزه

نشانه

جنون جنگ جنگ جاودانه
گرفته کوچه ی مارا نشانه
برای امتداد خون و آتش
دل همسایه می گیرد بهانه

.....

نوارناله

برون از پوشش آمار گشتیم
زیس از کشته ها انبار گشتیم
دو صد ره درنوار غزه هرشب
خروش ناله را تکرار گشتیم

.....

دعای پیر

اگرچه دشمنم شمشیر دارد
ولی هوشش بجایی گیر دارد
مرید هرکس وناکس نگردیم
که این ملت دعای پیر دارد

.....

ام طوبی

چه صحرا محشری از ناله بریاست
بهشت سرزمینم صحن غوغاست
چشیدم میوه ی آوارگی ا
زشاخ غم اگرچه - ام طوباست

.....
وادی دم
مگر بنگاه ماتم گشته اینجا
که قد زندگی خم گشته اینجا
دمد هرکس به نای مانوایی
گمانم- وادی دم- گشته اینجا

نوبهار سیه پوش
غریو اینجا زهر دیوار خیزد
غریو از هرچه برگ و بار خیزد
غریو نوبهاران سیه پوش
ز خاموشی بانک سار خیزد

.....
طوفان سینا
سحراسان گرچه ما شب خیز گشتیم
زبوی آرزو لبریز گشتیم
ولی با یورش-طوفان سینا
مقیم کوچه ی پاییز گشتیم

.....
بار ناله
به پهنای جهان یاری نداریم
هماوایی دل زاری نداریم

.....
زیار ناله پشت ما شکسته
برای تکیه دیواری نداریم

.....

موج فریاد

شرار شعله افشان را ندیدی

شب آتش به دامن راندیدی

نبودی همزیان موج فریاد

قد آه شتابان را ندیدی

.....

حجر - شجر - بشر

شکافی سینه ی دیوار و در را

که یابی فتنه ی بنیاد شر را

شرارش گشته دامنگیر هرسوی

حجر را و شجر را و بشر را

.....

خرمن عشق

سر راه دل مارا گرفتند

سراغ منزل مارا گرفتند

چه میگردی به گرد خرمن عشق

تمام حاصل مارا گرفتند

.....

صدای بیقرار

دل آینه دار ما شکسته

صدای بیقرار ما شکسته

چه دست فتنه ی در آستین است

که پای افتخار ما شکسته

.....

درد آشنا

کسی آمد صفارا زیر و رو کرد

دل درد آشنا را زیر و رو کرد

به کوی آرزو مان آتش افکند

گلستان و فارا زیر و رو کرد

.....

صدای هوشمند
شعاع آه ما بالا بلند است
نمودار جهانی چون و چند است
ببین بر رگ رگ رایانه ی دل
قفسها را صدای هوشمند است

.....

حصار شب
زمین آرزو ها ره ندارد
بغیر از غم در آنجا ره ندارد
به دور او حصار شب کشیدند
بسویش بوی فردا ره ندارد

.....

آتش فشان
چرا جاجای غزه در گرفته
دل دریای غزه در گرفته
مگر کوه هوس آتشفشان است
که سرتا پای غزه در گرفته

.....

دست سحر
سحر از کوی ما پادر گریز است
به پشت سنگر غم سینه خیز است
چه کس دست سحر را می فشارد
که شب را با سحر روی ستیز است

.....

ریشه ی فریاد
نگاه ما چرا بی بال و پرشد
به پای ناتوانی همسفرشد

سراغ شعله ی فریاد ماگیر
که آتش درنهادش بارورشد

.....

پایانه ی یاری
بیا تا ریشه ی خاری بر آریم
دمار از ناله و زاری بر آریم
بیا تا دور شهر دل بگردیم
سر از پایانه ی یاری بر آریم

.....

نورالله وثوق

2009/1/19

wosug@hotmail.com

پانوشت

1-ام طوبی

محله فقیرنشین در شرق فلسطین اشغالی

ونیز درخت میوه ممنوعه

2-وادی دم

نیز نام محله ی فقیرنشین در شرق فلسطین اشغالی

هوا ی آلوده

.....

دوچشم باغ بالا تار گشته
هوای شهر گل بیمار گشته
زبس بار فضا ی ما سیاسی است
و طن آلوده ی ادبار گشته

.....

بخاران خویش را
نه می خیزد ازین گلشن بخاری

به جای گل نروید غیر خاری
دلا فکری به حال خویشتن کن
بخاران خویش را تاکی به خواری

.....

چین واره

بنازم چشم مستت را وطندار
به پا کردی برای دیده ها دار
به رستوران فکرت رونهادیم
چین واره بجان مازدی یار

.....

کوچه گرداب

مقیم خانه گرداب گشتیم
میان موجه غم خواب گشتیم
فرورفتیم آن سان در لجنزار
که در جا از خجالت آب گشتیم

.....

خاطر پرواز

الف بودیم و مثل دال گشتیم
بزیر بار دل پا مال گشتیم
ولی در خاطر پرواز ماندیم
اگرچه بی پر و بی بال گشتیم

.....

چشم دید

به جز از لاله هر دم شهیدی
نمی روید ازین گلشن امیدی
چه گلهایی که اینجا گشته پرپر
اگر باشد به نرگس چشم دیدی

.....

رنگ روییدن

اگر ماتشنه فصل سپیدیم
چرا دور سیاهی ها تنیدیم
چرا از چشم گلشن رو گرفتیم
چرا از رنگ روییدن رمیدیم

.....

دلها ی شکسته
بهار آمد ولی دلها شکسته
درشادی بروی خلق بسته
بزنجیر اسارت می کشانند
جوانان چو گل را دسته دسته

.....

آتش گرفته ها
در ودشت وطن آتش گرفته
بهار این چمن آتش گرفته
زهر سویی صدای ناله جاری است
نگاه مرد وزن آتش گرفته

.....

خار نگاه
بهاران پای در زنجیر کرده
جنونش را چه خوش تفسیر کرده
مگر خار نگاه ناز اویم
که مارا از سر خود تیر کرده

.....

موج سراب
کویر بی سر و بی پاست اینجا
بهارو باغ بی معنی است اینجا
دو چشمم نشنه موج سرابی است
که نام دیگرش دریاست اینجا

.....

دانه ی مهر
مپنداری هوادار بهاریم
خزان را میزبان این دیاریم
به غیر تخم نفرت باغ دل را
ندیدم دانه مهری بکاریم

نورالله وثوق
1387-12-23
wosug@hotmail.com

گلوی انتظار-هدیه نروزی

هوای گندم
هوای دیدن گندم کن ای ابر
دمی فکری به این مردم کن ای ابر
اگر اشکی به چشم خود نداری
ازینجا گور خود را گم کن ای ابر

.....

گلوی انتظار
دل باغ دیارم پاره گشته
بسان سال پارم پاره گشته
کجا رفتی بیا نروزی برگرد
گلوی انتظارم پاره گشته

.....

همپای موج
نه از ساحل نه از دریا سخن گو
نه از ژرفای ناپیدا سخن گو
بیا همپای موج زندگی شو
ز رنگ رویش فردا سخن گو

.....

اطلس احساس

چرا از کوی دل پا می کشی باز
چرا پا را زدیریا می کشی باز
چرا بر اطلس احساس مردم
به آسانی چلیپا می کشی باز

.....

گوش لاله

صدای نور گرچه نرم خیز است
سپیدی با سیاهی در ستیز است
سحر سوسن به گوش لاله می گفت
تما شاکن که دشمن در گریز است

.....

دجله ی شب

سحر رنگ صدای تو کجاشد
نشان جای پای تو کجاشد
شدم غرق غروب دجله ی شب
طلوع جانفزا ی تو کجاشد

.....

آبی از یک جو

چرا ما آبی از یک جو نگردیم
چرا همباور و هم خون نگردیم
که می گوید که خون هم بریزیم
چرا با کینه رو در رو نگردیم

.....

عرش دل

درین صحرا هوای تازه رویان
هوسهای بلند آوازه رویان
نسیمی راز عرش دل به دست آر
بروی هر در و دروازه رویان

.....

لرزه خیز
اگر چه دیده ها مان تیز تیز است
طنین هرنگاهی لرزه خیز است
مگر آتش گرفته گلشنی را
که احساس بهاران اشک ریز است
.....

صدای سبز
نشاط سر و و شور یا سمن شو
سرود نرگس و یاس و سمن شو
دمی از دره ی دی سر برآور
صدای سبز احساس دمن شو
.....

تخم آتش
اگر ما تشنه ای فصل بهاریم
چنانچه همصدای برگ و باریم
بیا تا درمیان مزرع عشق
صدای تخم آتش را نکاریم
.....

نورالله وثوق

1387-12-28

wosuq@hotmail.com

زائر مزار

دشت لیلی

ما زاده کعبه ی بهاریم
تسلیم اذان سبز یاریم
مستیم و نماز عاشقی را
بر قبله ی ناز می گذاریم

از خون دل بهاري خود
بر کشته‌ي لاله آبياريم
تا آنسوی دشت لیلی شور
راهي جنون بي شماريم
همسنگر ميله‌ي گل سرخ
هستيم و به اسب دل سواريم
ای زائر بلخ بامی عشق
باز آ که مزار انتظاريم

نورالله ونوق
wosuq@hotmail.com

تاراج بهارستان

ضمير خسته

نگاه سبز ايماني کجا شد
ضمير خسته را جاني کجا شد
اسير يورش طوفان سرخيم
هواخواه بهاراني کجا شد

.....

زمينگير

بجان پرورده ي فصل خزان را
زدي آتش بهار آشيان را
زمينگير جهاني ناله گشتي
چرا از ياد بردي آسمان را

.....

کار آتش

دوباره کار آتش سر گرفته
پرستو آشيانش درگرفته

به صحرا و در و دشت خیالش
خزان هر گوشه ی سنگر گرفته

.....

دفتر ناز

پرستو جان بهاران را چه کردی
امید باغ و باران را چه کردی
کجا شد فصل سبز دفتر ناز
کتاب عشق یاران را چه کردی

.....

عشق آشنا

بدا نای نوایم را شکستند
دل عشق آشنایم را شکستند
چسان پرواز را از سر بگیرم
پر و بال صدایم را شکستند

.....

زنده رود

صدایم گر چه از ریشه کبود است
مرا با دل سر گفت و شنود است
الا ای مطرب چشم خیالم
مقام ما کنار زنده رود است

.....

بهارستان

بیا جانا به مرگ جان بگیریم
به تاراج بهارستان بگیریم
خزان را تا بکی همدانستیم
بهار ی شو که تا باران بگیریم

.....

معمای جهان

درخت آرزوها بر نیارود

بھاري ميوه ي نو بر نياورد
گمان من معماي جهانيم
ازين جدول كسي سردرنياورد

.....

انفجار انتحاری

هواي آرزوھايم بھاري است
به پاييزان مرا ناسازگاري است
براي انفجار هر چه درد است
دل وامانده ي من انتحاري است

.....

سيه پوش

دوباره مثل اول سوگواريم
سيه پوش صداي نو بھاريم
نمي گفتم كه اي همزاد لاله
ميان شوره زاران دل نكاريم

.....

قبله ي باور

بھاري را كسي ياور نيامد
كسي از قبله ي باور نيامد
براي انتقام هستي عشق
صدايي از قبيله درنيامد

.....

نورالله وثوق

1388/1/14

wosug@hotmail.com

نژاد بزرگوار

لحظه رویش بهار من است
گلسوار شکوفه یار من است
هفت سین امید را چیدم
گاه پایان انتظار من است
خانه‌ی سینه را تکان دادم
شادمانی دل نثار من است
سوز و ساز سرود سبز سحر
سنبل سوژه‌ی سه تار من است
از نژاد بزرگوار دلم
عشق از ریشه و تبار من است
قامت سرفراز نوروزی
سایه‌ی موج رنگ و بار من است

.....

نورالله وثوق

1388/1/9

wosug@hotmail.com

مداری و مدارا

نژاد و ایل
صدایم خالی از هر گونه نیش است
اگرچه رشته‌ها یش ریش ریش است
ولی از ریشه می‌خندد به ریشی
که در بند نژاد و ایل خویش است

.....

مداری و مدارا

رکاب خسته را پا می‌زنی باز
سری برکوی رویا می‌زنی باز
مدارا با مداری مانداریم
چه چنگی را به دلها می‌زنی باز

.....

ویروس جهالت
چراچت می‌کنی چرت و چتی را
مکن افزون ازین بی حرمتی را
مزن برهم ز ویروس جهالت

صفای این دل انترنتی را

.....

دزد بگیر
به شهر ما اگر شاه و وزیر است
نگاهش از خجالت سر به زیر است
بیا جانا سر خود را به دزدیم
که در هر دفتری دزدی بگیر است

.....

دماغ فیل
نژاد آریایی اصیلیم
فتاده از دماغ هرچه فیلیم
تهی از لحظه ای عرفانی عشق
بقای ارتقای قال و قیلیم

.....

کویر آسا

دل ما با تباهی جفت گشته
خراب تخت خورد و خفت گشته
سپه سالار دریای محبت
کویر آسا اسیر افت گشته

.....

شورش آه
تمام هستیم را نا خدا برد
ندارد جست سکوی شنا برد
شعاع شعله های شورش آه
دو دستم را به هنگام دعا برد

.....

گل قالی
چرا در چشم یاران خار باشیم
بیا خار ره اغیار باشیم
بیا تا فرش احساسی بیا فیم
گل قالی پای یار باشیم

.....

دکان صفا
بیا رسم و ره غوغا بگیریم
سراغ سوز مولانا بگیریم
بیا ای مشتری ساده ی عشق
زدکان صفا سودا بگیریم

.....

ریشه در اندیشه
مسلمان ریشه در اندیشه دارد
ز عشق و مهربانی ریشه دارد
دلا از بزم آن ساقی به پرهیز
که شور کین میان شیشه دارد

.....

کمر بند سیاه
به هر سویی نگاهش را تماشا
دلی گم کرده راهش را تماشا
کمر بسته به قتل آرزوها
کمر بند سیاهش را تماشا

.....

نورالله وثوق

2009-2-17

wosug@hotmail.com

زیر خط

خبر های خوش
خبر های خوشی را پخش کردند
الاغ لاغ خود را رخس کردند
به زیر سایه صلح دروغین

میان جنگ حلوا بخش کردند

.....

آتشبیاران

الا آتشبیاران سلحشور

کجا شد وعده های مشعل نور

نشد از آتش تان کوچه ی گرم

ولی از دود تان شهری شده کور

.....

فکر جهان

پر فکر جهان را خواب دادیم

به آتش رنگ صلح ناب دادیم

پذیرا شو زمن این دسته گل را

که از دریای خونش آب دادیم

.....

درشتی ونرمی

که می گوید که ما گرمی نداریم

میان سینه جز مرمی نداریم

درشتی را ز سنگ ما پیاموز

که در قاموس دل نرمی نداریم

.....

تموز آه

نمی دانم بر این گلشن چه رفت است

تموز آه اورا بوی تفت است

چه پرسی از شمار درد و داغش

که هشت او گرو در دست هفت است

.....

اعصاب دل

رگ اعصاب دل خونی ندارد

تپش رافکر مضمونی ندارد

غزلهای بلند همزبانی

یکی مصراع موزونی ندارد

.....

موج اتوبان

اتوبان موج موزونی ندارد
سفر را خط مصنوعی ندارد
دلا بگریز ازان جاده که آنجا
صدای پای مجنونی ندارد

.....

شربت هوش

شنیدن را یکی گوشی ندیدم
لبی را قطره نوشی ندیدم
به هر ساقی که رو کردم درین بزم
نوید شربت هوشی ندیدم

.....

هاج وواج

تجاهل را هوای تخت وتاج است
سر هر مفلسی رافکر باج است
نمی بینم صدایی را سلامت
تمام واژه همامان هاج و واج است

.....

زیر خط

زبس هر جابلا را گوش گوشیم
لباسی را به جز ماتم نپوشیم
خدایا دست ما و دامن تو
سراپا زیر خط فقر هوشیم

.....

آزمون زندگی

ازین سودا هوای سود تاکی
درین ویرانه بوی دود تاکی
دلا در آزمون زندگانی
به پیش عالمی مردود تاکی

نورالله وثوق
1388/1/5
wosuq@hotmail.com

تنفس مصنوعی

سوژه ناب
به شهر ما صفا بابی ندارد
بهار اینجا تب و تابى ندارد
سخنگوی صدای سبز نوروژ
گمانم سوژه نابى ندارد

محملباف
سخن از پشت کوه قاف تاچند
ز سیمرخ تماشا لاف تاچند
بیا تا مخملی فکری ببافیم
الا ای دیده محملباف تاچند

دستهای بالا
کسی اینجا رهش را گم نکرده
هوای دیدن مردم نکرده
اسیران! دستها مان رفته بالا
چرا تسلیم شاخ و دم نکرده؟

تنفس مصنوعی
نهادی نامی از خود یادگارا
سپردی در کف آتش فضا را
به بین در پنجه اکسیجن غیر
تنفسهای مصنوعی ما را

تفنگ و قلم

هواها را کمی کم می توان ساخت
خودم را شکل آدم می توان ساخت
ز صد جا پرس و جو کردم یکی گفت
تفنگم را قلم هم می توان ساخت

.....

ریا و کبریا

چرا یارا نبینی کبریارا
رهاکن این همه کبر و ریارا
تورا اسب غرورت می کند پی
فراموشت مبادا همدیارا

.....

گوش حیا

چه می پرسی چها را پنبه کردیم
دل گوش حیا را پنبه کردیم
نبافیدیم و لافیدیم عمری
تمام رشته هارا پنبه کردیم

.....

لنگ و سنگ

به هر رنگی پیام جنگ تا چند
سر سازش به هر نیرنگ تا چند
برای پای لنگ مهرباتان
میان سینه کوه سنگ تا چند

.....

شما و من

شما گشتم هوای من ندارم
همه جانم غبار تن ندارم
میان سینه ها تان جا گرفتم
که می گوید که من میهن ندارم

.....

رگ آسایش

رگی آسایشی در تن ندارم

من آن موجم که آسودن ندارم
ز خود رفتم بسا تا آنسوی دل
سر ماندن به جایی من ندارم
.....

فلتر رایانه

بیا ارزی به هر باور گذاریم
بروی بالش دل سر گذاریم
دهان آسمان را مهر تاجند
چرا را یانه را فلتر گذاریم
.....

نورالله وثوق

1387-12-11

wosug@hotmail.com

سفره نوروز

مرز گلستان

دل سبز بهاران را شکستند
نهال قد باران را شکستند
به دست لشکر چنگیز پاییز
خط مرز گلستان را شکستند
.....

اطراق طوفان

به شهر ما هوس آینه دار است
بهار عاشقان بی برگ و بار است
دران جایی که طوفان کرده اطراق
کجا جولانگه فصل بهار است
.....

دست دل

هزاران سر به صحرا می گذارند
مرا یاران چه تنها می گذارند
غم این دسته گلها را خدا را

بروي دست دل وا مي گذارند

.....

دشت ليلي

نشد هرگز بهاري همدم ما
دريغ از انتظار پيهم ما
به قدر دشت ليلي ناله دارد
قفسهاي قناري غم ما

.....

سفره نوروز

قد احساس دل فرش زمين است
بخون رنگين بهار نازنين است
مگر از سفره نوروز گيتي
تمام سهم شهر ما همين است

.....

صفاي مستي

شکوفه باد فصل آرزوتان
بهار خير و خوبي روبروتان
صفاي مستي صهباي نوروز
جهان تاباد بادا در سبوتان

.....

فضاي سبز

بهار ناي و نوش ما کجا شد
فرايند خروش ما کجا شد
پيرس از دلبران موطلايي
فضاي سبز هوش ما کجا شد

.....

گوشه چشم

سرود لاله ها را سر نکردند
بهاران را مگر باور نکردند
به پيش دیده شان گلشني سوخت

چرا يك گوشه چشمي تر نكردند

.....

حریم سبز

دو رهبن را به هر سو خیره کردند
به صبح ناز شب را چیره کردند
صفارا ناجوا نان سر بریدند
هوای همدلی را تیره کردند

.....

پای درد

سواری در دل دشت و دمن نیست
کسی هم سنگ پای درد من نیست
نسیمی برنخیزد از نگاهی
مگر بویی به دامان چمن نیست

.....

رویش آواز

دریغا پرپر پرواز ما سوخت
صدای رویش آواز ما سوخت
زطرح شعله افروزان شاید

سراپا آشیان ناز ما سوخ❖❖

.....

ویروس جفا

عقابان سربزیر سر بزیر اند
زرنگ زندگانی سیر سیراند
به ویروس جفا آلوده گشتند
به اوج آسمان غم اسیرند

بهار بلخ

که می گوید پاییزی در آمیز
دلا با صبح گل خیزی در آمیز
بهار بلخ را تا زنده سازی
برو با شمس تبریزی در آمیز

.....

نورالله وثوق

1388/1/8

wosug@hotmail.co

صدای بی صدایی ها

همپا با مادران هلوکاست غزه

.....
بوش یا او با ما؟

دری مهری ز جایی وا نبوده

نه ما با او نه او با ما نبوده

توگفتی غزه را از- بوش- بشناس

نه می پرسی که -او با ما- نبوده؟

.....
احساس بهاران

زبس رنگ جفاها تیز تیز است

طنین هر نگاهی لرزه خیز است

مگر آتش گرفته گلشنی را

که احساس بهاران اشک ریز است

.....
توفان آه

غم من رنگ دوران را عوض کرد

لباس نویهاران را عوض کرد

به بین طوفان آهم را که امشب
مسیر باد و باران را عوض کرد

.....
سکوت رنگین

ز هرسو بوی سنگ آید بگویشم
نفیر جنگ جنگ آید بگویشم
صدای بی صدایی ها مرا کشت
سکوت رنگ رنگ آید بگویشم

.....
دورا دور تمدن

به قعر اطلس هر غور گشتیم
تمدن را چه دورا دور گشتیم
به جز شور و شری شوری ندیدیم
اسیر موجهای جور گشتیم

.....
پرپر

شب غم خیمه گستر گشته هر سو
جهان همدست خنجر گشته هرسو
به هر شهری سراغ آرزویی است
میان کوچه پرپر گشته هر سو

.....
دست آتش

نه شور شورشی پرواز اینجا
نه مرغی تشنه ی آواز اینجا
فضای آرزو در دست آتش
قیامت گشته یاران باز اینجا

.....

قطب شب

بهار همدلی را ارمغان نیست
امید برگ وباری در میان نیست
درین قطب شب نا باوری ها
طلوع آفتابی را زبان نیست؟

.....

صدای پای درد

رخ باغ وچمن از غصه زرد است
هوای فصل دلها سرد سرد است
میان کوچه باغ آرزوها
به هر گوشه صدای پای درد است

.....

چارسو

درون سینه ها آهی نبینم
جهانی را دل آگاهی نبینم
زبس آتش گرفته چارسورا
بسوی زندگی راهی نبینم

.....

تماشاچی

میان تان یکی درد آشنا نیست؟
دل خونین ما را همنوا نیست؟
تماشاچی درد ما جهانی است
نمی بینی که اینجا جای پا نیست

.....

ابرهای بی باران

چرا ای ابرها باران نگشتید
به درد تشنگی درمان نگشتید

مگر از آسمان دیگرانید
که بر این سرزمین گریان نگشتید

.....
تصویر نگاه

زبانم در دهن آتش گرفته
قلم در دست من آتش گرفته
ز تصویر نگاه خفته در خون
بجانم پیرهن آتش گرفته

.....
زبان آه

کسی لحن نگاهم را نداند
زبان گنگ آهم را نداند
چنان در دشت غم سرگشته گشتم
که حتی دیده راهم را نداند

.....
نورالله وثوق

2009-1-14

wosuu@hotmail.com

آخرین دیدار

همصدا باحلقوم کودکان هلوکاست غزه

یورش یورو نیوز
خبر از یورش یورو نیوز است

شب تار فلسطین روز روز است
ز بمباران احساس - لنینونی
بهار خنده از هر سو بروز است

.....

برج خاکستر
دلی را دست و پا و سر نیابی
برای بال هوشی پر نیابی
اگر گردی تمام کوچه هارا
به غیر برج خاکستر نیابی

.....

کیفیت تصویر
چه جویی رنج بی تقصیر مارا
صدای درد عالمگیر مارا
دمی در خرمن سیمای آتش
ببین کیفیت تصویر ما را

.....

همزاد

به جز آتش کسی همزاد ما نیست
وگر باشد گمانم یاد ما نیست
الا بشقاب های ماهواره
نصیب تان به جز فریاد ما نیست

.....

زار زیتون

شکار شعله ی سیار گشتیم
زهر سوئی گلوه بار گشتیم
چنان آتش به زیتون زار مارفت
که بر یک دانه زیتون زار گشتیم

.....

بحران فریاد

زبس بر دوش آتش بار گشتیم
مسلسلهای آتشبار گشتیم
کنون در سنگر بحران فریاد

غبار دیده ی اغیار گشتیم

.....

خط باور

زبس رایانه ها را سر کشیدم
به رای خود خط باور کشیدم
پیامک های خونین را چو دیدم
به روی دیده ام خنجر کشیدم

.....

گهواره هاو مهواره ها

کجا کردی صدای چاره هارا
تماشا تا بکی خمپاره هارا
به روی آتش رگبار بستند
زگهواره دل مهواره هارا

.....

صورت خمپاره ای

تمام صورتش خمپاره ای بود
دلش تا نا کجا آواره ای بود
به خون آغشته دیدم کودکش را
اگرچه روی او مهواره ی بود

.....

شاعر هتاک

درون رگ رگ هر تا ک گشتم
از انرو شاعر هتاک گشتم
ندیدم همصدای باورم را
به هر وبلاک و هر پالتاک گشتم

.....

سامانه ی هات بورد

ازین دیدن چه ره آورد داریم
میان دیده از خون درد داریم

به غیر شعله ی آتش نیبیم
مگر سامانه ی هات بورد داریم

.....

نورالله وثوق

09-1-15

wosug@hotmail.com

1 یورونیوز-- شبکه ی خبری اروپا

2

لیونی-خانم لیونی وزیر خارجه اسرائیل

3

ماهواره ومهواره- نمای چهره ی چون ماه در خون خفته ی کودکان غزه برروی

ماهواره ها

شیطانی آینه ها

لب کانال

لب کانال اینان لال بادا
قد هرچه الف شان دال بادا
به حق مردم آینه اندیش
سیاهی بی پر ویی بال بادا

.....

سریال سودا

زکانال هوس یاری مجوید
سواي پستی ساری مجوید
ازین بازیگر سریال سودا
به جز نقش تبهکاری مجوید

.....

سرنای تریبون

در روی وریارا بازکردی
به ریش وپشم لثمت ناز کردی
نشستی پشت سرنای تریبون

چه بیجا نغمه را آغاز کردی

.....

سردی ناساز

زنای ناکسان آواز تاچند
سخن از سردی ناساز تاچند
به روی مردم آغشته باعشق
در نفرت زهرسویاز تاچند

.....

اندام مذهب

به خود آ و ببین روی خدارا
مکن شیطانی آینه هارا
پریدی از چه بر اندام مذهب
لباس فتنه و کین و ریارا

.....

داری یانداری

شده فکر سیاه تو اجاری
که سازی فتنه را پیوسته جاری
مداری!! داد داور دار دارد
نمی دانم خبر داری نداری؟

.....

فکر بی لجام

به خون مهربانی تشنه کامی
رفیق هرچه فکر بی لجامی
نگاه لحظه ها دارد اشارت
که درس کینه توزی را تمامی

.....

به هرچه بازی و....

مکن با فطرت اندیشه بازی
شوی بیچاره از این تیشه بازی
بر آرد بیخ عمرت راز ریشه
به هرچه بازی و باریشه بازی

.....

فرش هوشم

به امیدی که می آری به جوشم
همی تازی به روی فرش هوشم
به دیدار خداوند محبت
که من خون هم آیین رانوشم

.....

غلام بی پدر

بگوازم غلام بی پدر را
به پای هم مسوزان خشک و تر را
نمانده جان به جان سرزمینم
مزن آتش سر از نو بوم و بر را

.....

دخَلِ ناجوانی

کنی حتی که خرج مار و مورم
زدخَلِ ناجوانی دور دورم
محبت را به دست کم نگیرم
اگرچه سنگها چینی به گورم

.....

نورالله وثوق

جمعه 21/8/1389

<http://norollahwosuq.blogfa.com>

راویان بردگی

بالش اندیشه

سری از بالش اندیشه بردار
تکانی ده غرورت را به تکرار
نگاهت را شعوری تازه ی بخش
مشو هم بستر آغوش دیوار

ازجنس رویا

ببر کن جامه ی ازجنس رویا
رهاشود مسیر صبح فردا

سر چارراهی آیینہ ی دل
چراغ سبزِ سحر را تماشا

فکر خالی

من از این بی روالی می گریزم
ز هرچه فکر خالی می گریزم
جنوب و غرب هوشم گشته پامال
زمرز بی خیالی می گریزم

پرواز هوایی

من از اندیشه شب روسپیدم
که او را در مسیر خود ندیدم
مسافر گشتم و دل بسته ام باز
به پرواز هوایی امیدم

تارونار

پر هوشم اسیر ناز یاری است
اسارت را عجب جوش بهاری است
نه می لافم نه مبافم ولیکن
مرا با تار زلفی تاروناری است

حوالی محبت

اگر پیدانشد یارا نهانی
جوانی کن خدارا تاتوانی
به هر سردر حوالی محبت
دری وانه به روی زندگانی

الفبای سحر

الفبای سحر را وانهادند
بسوی دفتر شب پانهادند
دوباره دال و دنگ بردگی را
به دورگردن دلها نهادند

زبان تازه

زبونی رازبان تازه بخشند
الفبا تا یا به هر اندازه بخشند
براین بخشایش شان آفرین باد

زبس زیر وزبر را سازه بخشند

جوالِ سیم

دهانت را جوالِ سیم کردند
که نقش تازه ی ترسیم کردند
رقیانت ازین میدان بازی
چه برق آسا که خود را سیم کردند

کلاه سمیخان

سمیخان را سرزنو سر نهادند
کلاهش را چه زیبا پر نهادند
برای خانه خالیهای تاریخ
به دست ساده ی اودر نهادند

راویان بردگی

به مغز ماصدای میخ گفتند
به هر رسمی شده تابیح گفتند
من وتوبردگی را راویانیم
به گوش خسته ی تاریخ گفتند

پانوش

:1

سمیخان - سمیع خان

در زبان عامیانه ضرب المثلی است که برای چاخان می گویند سمیخان عجب کلاهی دارد

نورالله وثوق

پنج شنبه

1389/8/13

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)

صاحب امتیاز

.....

حرف ریز

میان خانه ازبس حرف ریز است
نگاه در نگاه خنده بیژ است
سرازنو تیغ زهرآمیز نیرنگ
به جان ناله ها مان تیزتیز است

.....

دواسبه

بلا استاده پشتِ مرز کین است
دواسبه روی زین اندر کمین است
نخیزد گرچه برقی از نیامی
زبان در کام دلها آتشین است

صاحب امتیاز

سر افسانه از هرسو درازه
ز تفسیر صداها بی نیازه
در اینجا می کُشد هرکه فزونتر
فزون از هرکه صاحب امتیازه

رگِ مردی

درین میدان رگِ مردی نبینم
چه می گردی که جز گردی نبینم
دهانها وای وا کج گشته لبها
سوای رسمِ بی دردی نبینم

سرمايِ سماجت

من وتو سربه زیر حرص و آزیم
نشانِ رگِ رگ دستِ درازیم
سرِ ما گرم سرمايِ سماجت
اسیرِ بی خبر از هرچه رازیم

دهانِ مار

غلامان بردگی را بار دادند
به هرسو مژده ی ادبار دادند
دلِ گنجشکی نازِ سحر را
دوباره در دهانِ مار دادند

کلافه ی سردرگم

گرفته پیشِ ماطوری قیافه
که سردرگم شده هرچه کلافه
به هر رنگی هوس می بافد اما
لفافه در لفافه در لفافه

زنجیر باف

مپنداری که می بافد کز آفیه
عموی ماوتو زنجیر بافیه
ولیکن جایگاه وعده هایش
گمان من که پشت کوه قافیه

قد فردا

زمانی سر زمانی پا بریدند
گهی زشت و گهی زیبا بریدند
در آن بالای بالا ها شب دوش
بلایی برقد فردا بریدند

پشت پشته

شب شوم شرارت پشت پشته
سیاهی تاکه می بینی درشته
دریغا دیده ی اندیشه ی نور
دراویز شبان بدکنشته

گردن همسایه

مشامم می کشد رسم اشاره
که شر برگردن همسایه باره
چه خوابی دیده این دیو تباهی
چرا آتش زند هرسو شراره

نورالله وثوق

دوشنبه 3/8/1389

[/http://norollahwosuq.blogfa.com](http://norollahwosuq.blogfa.com)